

بمناسبت دهمین سال انقلاب سفید

پیوند شاه و مردم

نمشته

دکتر ناصرالدین شاه‌حسینی

از انتشارات وزارت فرهنگ و هنر

اداره کل کتابخانه

DSR1

آبنا ۱۳۵۱

چاپخانه وزارت فرهنگ و هنر

۱۸۹۸۹

بناست دیہن بال انقلاب سفید

اسکن شد

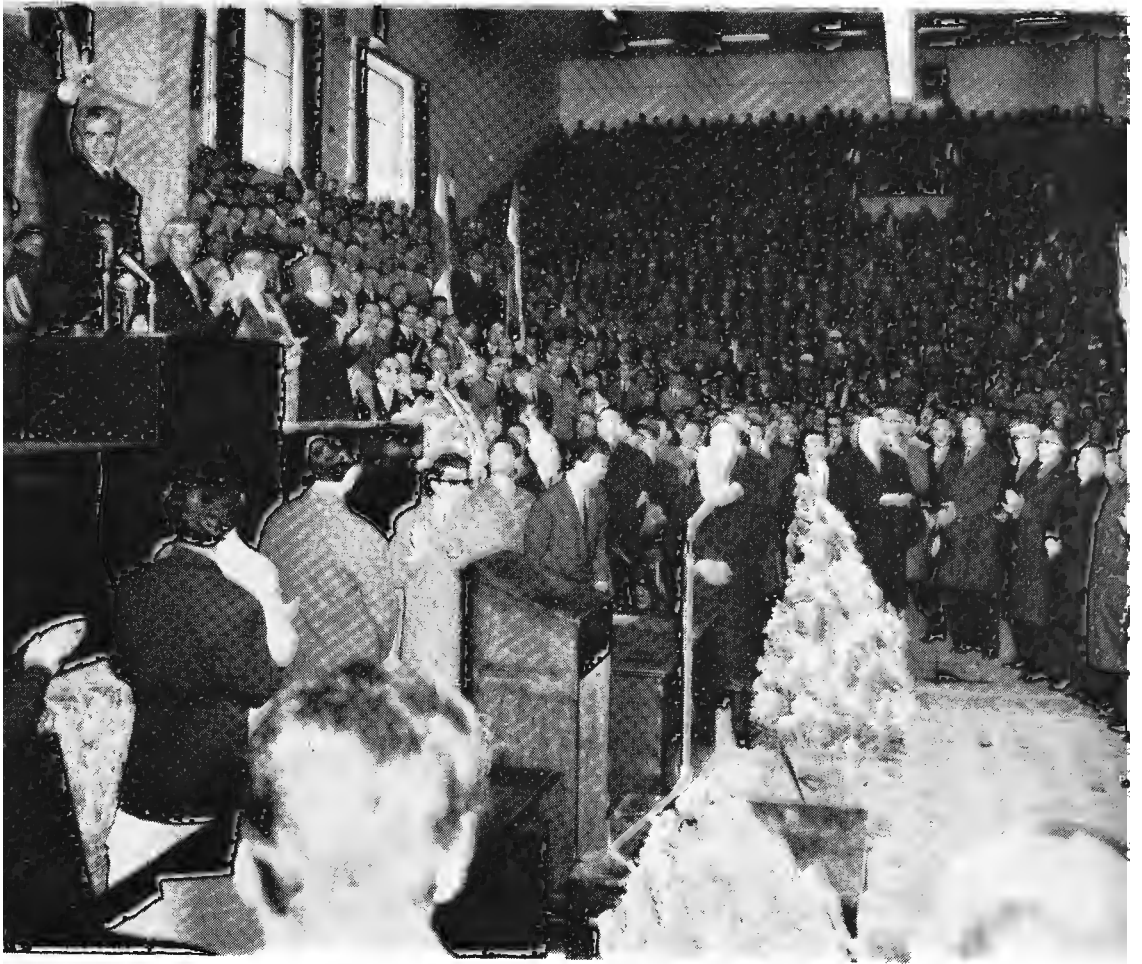
پیوند شاہ و مردم

نہشتہ

دکتر ناصرالدین شاہ حسینی

از انتشارات وزارت فرهنگ و تفریح

ادارہ کل نگارش



پیشگفتار

شاید از میان ملت‌های باستان، ایرانیان تنها مردمی باشند که تاریخ اساطیری آنها با سرگذشت شاهان به هم آمیخته شده است. از کیومرث تا نودر و از کیقباد تا دارای کیانی همه و همه از پیشروان و نقش آفرینان جهان بوده‌اند، و بی‌شک دوران پادشاهی آنان زمان پیشرفت بشریت بسوی فرهنگ و تمدن بوده است. اندیشه راستینی که منشأ و موجد فرهنگ سرزمین باستانی ماست هنوز که هنوز است پس از گذشت قرن‌ها برپیشانی ملیت ما چون ستاره تابناکی می‌درخشد و سراسر این سرزمین مقدس را نورانی می‌سازد.

شاهدوستی و پیوستگی ملت با شاهنشاه که اساس این اندیشه عالی در پیشبرد فرهنگ و تمدن ایرانی است از دیرباز، خوی هر ایرانی اصیلی بوده و هست و خواهد بود. گواه ما بر این سخن، پابرجائی ملیت استوار ماست که سخت‌ترین و شوم‌ترین حوادث تاریخ قادر به متزلزل کردن آن نبوده است. آنچه سبب این سرافرازی گشته است جانبازیها، دلاوریها و از خود گذشتگی‌های پیشینیان ماست که با پادشاهان خویش پیوندی ناگسستنی داشته، فرمان او را با فرمان خدا یکی دانسته و سرپیچی از آنرا گناهی نابخشودنی دانسته‌اند. اگر آنان چنان نبودند ما امروز چنین در جهان، سرفراز و مباهی و مفتخر نبودیم. حق است که هر ایرانی پاك‌ثادی از این شناسنامه تاریخ خویش آگاه شود و برای حفظ و ابقاء خود از خصوصیات عالی آن

پیروی کند .

امروز که وزارت فرهنگ و هنر در صدد تجسم این صحنه‌های زنده ملی وثرادی برآمده است ، سپاسگزارم که تعهد قسمتی از این خدمت ، به من سپرده شده است ، و نیز سپاس افزون‌تر خدا را که تا آنجا که وقت کم اجازت میداد از پیشدادیان تا پهلوی ، هرجا که صحنه‌ای جاندار از آن پیوند در دل زمانه برجای مانده بود ، در این اثر آورده شده و ره‌آورد جشن افتخار آفرین ملی ما گردید . امید است که مورد قبول ایرانیان پاك‌نهاد قرار گیرد .

فهرست

۱	پیشدادیان
۲۰	ماد
۲۲	هخامنشیان
۴۲	اشکانیان
۴۸	ساسانیان
۷۳	دین و پادشاه
۸۹	صفاریان
۹۲	دیلیمیان
۱۰۲	صفویان
۱۰۹	افشاریان
۱۱۲	زندیه
۱۱۴	سلسله پهلوی
۱۳۲	فهرست مآخذ و منابع

پیشدادیان

پیشدادی (جمع آن پیشدادیان منسوبست به پیشدادی) بردستهای از شاهان اطلاق میشود که میان دوره کیومرث و کیقباد زندگی میکرده و برکشور ایران حکم میراندند^۱.

اصولاً درباره کیفیت آغاز پادشاهی ونخستین شاه ایران در داستانهای ملی و در روایات تاریخی بر دو گونه سخن رفته است. وبعبارت دیگر ما ایرانیان دو تاریخ مکتوب داریم که یکی را میتوان تاریخ واقعی نامید و دیگری را تاریخ اساطیری شمرد. تاریخ واقعی ما تا صدوچند سال پیش بر ما بکلی مجهول بود و محدثان اروپائی آنرا از روی کتابهای تاریخی یونان و روم و کتیبهها و منابع دیگر کشف کردند و ما آنرا از آنان آموختیم. تاریخ اساطیری ما در شاهنامه فردوسی و اوستا کتاب دینی زردشت مندرج است که حماسه ملی ماست^۲.

بنا بر روایات شرقی که در اوستا و متون پهلوی انعکاس یافته و منشأ تاریخ داستانی است و از آنها بخدای نامهها و سیرالملوکها و شاهنامهها راه جسته است میان نخستین بشر و نخستین شاه فرق است. در شاهنامه فردوسی و شاهنامه مسعودی مروزی و گویا در شاهنامه ابومنصور محمد بن عبدالرزاق و برخی از متون تاریخی که براین روایت و یا مأخذ مبتنی است. شاهان نخستین در حقیقت نمایندگان افراد بشر بلکه نخستین اثر آفرینش جهان بوده اند.

دوره شاهی آنان زمان پیشرفت سریع بشریت بسوی تمدن است و داستانهای ملی و تمدن و سنن و آداب فرهنگی و مدنی بشر را با تاریخ شاهنشاهی در ایران آغاز کرده است و شاهنشاهان را مبدع و مبتکر آنها شمرده است و این اندیشه در همه تاریخ داستانی حفظ شده است.

۱ - حماسه سرائی در ایران ص ۳۷۰

۲ - فردوسی و شعر او ص ۱.

در روایات داستانی نخستین شاه کیومرث را دانسته‌اند . اما در روایات مذهبی برای کیومرث تصور فرمانروائی و سلطنت نشده‌است . بلکه او نخستین فرد بشر است و از نطفه او آدم و حوّای مزدیسنان یعنی مشیك و مشيانك بوجود آمدند . واسم کیومرث مأخوذ است از ریشه اوستائی گیشَه مَرت یعنی زنده‌میرا (زنده فناپذیر) جزء دوم این اسم همانست که در فارسی کلمه مرد از آن داریم . کیومرث نخستین کسی است که از فرمان و رای اهورمزدا متابعت کرد و اهورمزدا از او قبایل کشورهای آریایی را آفرید . اغلب کیومرث در اوستا با صفت نیکوکار و پاک ذکر میشود . اشارات مربوط به کیومرث در اوستا عموماً از بین رفته و تفصیلات و توضیحات کافی درباره او بیشتر در متون پهلوی آمده است . و شرح سلطنت او در شاهنامه نیز مبهم است . فردوسی در این باره گوید :

کیومرث شد بر جهان کدخدای نخستین بکوه اندرون ساخت جای
 بگیتی درون سال سی شاه بود بخوبی چو خورشید بر گاه بود
 دد و دام و هر جانور کش بدید ز گیتی به نزدیک او آرمید

هوشنگ پیشدادی

در روایات اوستایی و روایات دینی پهلوی هوشنگ نواده کیومرث بمنزله نخستین شاه است و بهمین سبب ملقب به پیشداد (اصل اوستایی پَرذات یعنی نخستین کسی که قانون آورد) است . اسم او دراوستا (هئوشینگه) یعنی (بخشنده جایگاه خوب) است . او بنابر آنچه از موارد مختلف اوستا برمی آید . نخستین کسی است که بخواست اهورمزدا و امشاسپندان و ایزدان بر هفت کشور پادشاهی می یابد و نه تنها بر آدمیان فرمانروا میگردد . بلکه بر دیوان و مردم غیر آریایی فلّات ایران و جادوان نیز فرمانروائی میکند دیوان را منکوب میسازد چنانکه از بیم او بتاریکی پناه میبرند . این پادشاه دوبهره از دیوان مازندرانی و بدکیشان ورن را بکشت و برای خداوند و فرشتگان بر قله کوه مقدس هرا قربانیها کرد .

آئین جهاننداری را در جهان نهاد و کشاورزی و دهقانی را متداول ساخت تا آفریدگان او هر مزد بآسانی در رفاه و آسایش زندگی کنند . او چهل سال پادشاهی کرد درمآخذ مختلف آمده است که مرکز حکومت او اصطخر فارس بود و او را بانی شوش و ری نیز دانسته‌اند .

تهمورث

در شاهنامه فردوسی آمده است که پس از هوشنگ تهمورث پادشاهی رسید .
 پسر بد مر او را یکی هوشمند گرانمایه طهمورث دیو بند
 او در برانداختن دیوان رنج فراوان برد و رشتن پشم و بریدن و دوختن

را بآدمیان آموخت و بعضی از چهارپایان را اهلی کرد و بسی رسمهای نیکو آورد .
 او از دیوان سی خط از رومی و تازی و پارسی و هندی و چینی و پهلوی آموخت .
 نبشتن به خسرو بیاموختند دلش را بدانش بر افروختند
 نبستن یکی نه که نزدیک سی چه رومی چه تازی و چه پارسی
 چه سغدی چه چینی و چه پهلوی نگاریدن آن کجا بشنوی
 جهاندار سی سال از این بیشتر چگونه پدید آوردی هنر
 برفت و سرآمد برو روزگار همه رنج او ماند ازو یادگار

جمشید

جمشید فرزند تهمورث پس از پدر بیادشاهی نشست و نخست بساختن آلات نبرد پرداخت و ذوب آهن را آموخته خود وزره ساخت و برگستوان پدید آورد . و دراینکار رنج برد . پنجاه سال دیگر رشتن و بافتن و دوختن جامه را به آدمیان آموخت و طبقات چهارگانه . کاتوزیان (آذریان) نیساریان (جنگجویان) نسودیان (کشاورزان) و اهنوخوشی (دستورزی) را پدید آورد . و پایگاه هریک را معلوم کرد . سپس دیوان را بفرمود تا خاک را با آب درآمیزند و خانه برآورند و آنگاه گوهرها را از سنگ بیرون آورد و سپس بویهای خوش را پدیدار کرد و کشتی رانی بمردمان آموخت و دراین کارها نیز پنجاه سال رنج برد سپس تختی ساخت که چون میخواست دیو بر میداشت و از هامون بگردون برمیافراشت و در روز هرمزد از ماه فروردین براین تخت جلوس کرد و مردم آنروز را نوروز خواندند (جشن نوروز که در اول سال و اول فصل بهار گرفته میشود نیز یادگار اوست بدین سبب آنرا نوروز جمشیدی مینامند) . جمشید با این نیکی ها و با پرستش خداوند و درستی سیصد سال پادشاهی کرد و دراین مدت هیچ بدی درجهان نبود و کسی از مرگ رنجه نمیشد . جنگ و دردمندی وجود نداشت . دیوان فرمان اورا از جان و دل میپذیرفتند و مرغان در برابر تختش صف زده فرمان اورا گردن مینهادند . سرانجام دانش طب را کشف کرد و ناخوشی و مرگ را از میان برد . بهمین جهت ادعای خدائی کرد . و چون چنین گفت قَرّکیانی^۱ از او بگسست و هر کس از گوشه ای

۱ - ایرانیان قدیم پادشاهان و پیامبران خود را صاحب (قَرّه ایزدی) میدانستند . قَرّه ایزدی نشان لطف خداوندی بود و شکوه پادشاهی بی آن بر قامت کسی راست نمیشد . شاهان ایران از برکت آن فرمانروائی میکردند و اگر ناسپاس می شدند و هرمزد از آنان روی میتافت قَرّه از ایشان دور میشد . چون قَرّه از پادشاه بر میگشت کارش به تباهی میکشید . قَرّه فروغی بود که هرمزد به برگزیدگان خود میبخشید .
 آنرا عموماً چون پاره ای از نور گمان میبردند گاه نیز آنرا بصورت کبوتری یا شاهینی و یا گوسفندی نیز تصور میکردند .

سر بر آورد و خدا اورا مجازات کرد . و ضحاک را براو پیروز ساخت .
 جمشید تنها یکی از پهلوانان اساطیری و ملی ایرانیان نیست بلکه متعلق
 به قوم هند و ایرانی است . در مینوی خرد جم از جمله کسانی است که فناپذیر
 و جاودانی آفریده شده اند . بعضی از نویسندگان اسلامی جمشید را سلیمان نبی نیز
 دانسته اند .

فریدون

پس از جمشید بزرگترین پادشاه و پهلوان داستانی ایران در حماسه ملی
 ایرانیان فریدون است . فریدون از نژاد جمشید پسر آبتین بود و مادرش فرانک
 بود آبتین بدست مأموران ضحاک کشته و مغزش خوراک ماران شده بود . زن آبتین
 فرانک فرزند خویش را برداشته به البرزکوه (هندوستان) برد و ستاره شناسان
 به ضحاک گفتند که جان تو بدست فریدون است و ضحاک در جستجوی این دشمن
 خود بود . آهنگری کاوه نام هجده فرزند داشت که هفده پسر او بدست مأموران
 ضحاک کشته شده بودند آخرین پسرش قارن هم گرفتار شده بود کاوه بدربار رفت
 و از ستم ضحاک بزاری نالید ضحاک پسر اورا باز پس داد و کاوه از دربار بیرون
 آمده مردم را بدور خود خواند و پاره پوست شیری را که در وقت کار به پیش پای
 خود می بست مانند درفش بر سر چوب کرد و خروشان براه او فتاد و رو به مردم نموده
 گفت ای یزدان پرستان هر کس هوای فریدون را بر سر دارد و می خواهد که از بند
 اژدها رهائی یابد بیاید تا بسوی او رویم و در سایه قَر او آسودگی یابیم . این را
 گفت و خود پیشاپیش مردم براه افتاد و با شتاب بسوی فریدون رفت .

خروشان همی رفت نیزه بدست	که ای نامداران یزدان پرست
کسی کو هوای فریدون کند	سر از بند ضحاک بیرون کند
یکایک بنزد فریدون شویم	بدان سایه قَر او بغنویم
همی رفت پیش اندرون مرد گرد	سپاهی بر او انجمن شد نه خرد
بدانست خود کافریدون کجاست	سر اندر کشید و همی رفت راست
بیامد بدرگاه سالار نو	بدیدندش از دور و برخاست غو
فریدون چو گیتی بر آنگونه دید	جهان پیش ضحاک واژونه دید
سوی ما درآمد کمر بر میان	بسر بر نهاده کلاه کیان
که من رفتنی ام سوی کارزار	ترا جز نیایش مباد ایچ کار
فریدون سبک ساز رفتن گرفت	سخن را ز هر کس نهفتن گرفت

همینکه ایرانیان آگاه شدند که فریدون برای گرفتن تاج و تخت شاهی
 از ضحاک تازی اهریمن خوی به ایرانشهر بازگشته است هر کس که از جنگاوری

بهره داشت چه پیر و چه جوان به هواخواهی فریدون برخاست جامه نبرد پوشیده
آماده کارزار شد و به تزد فریدون آمد از دیوارها خشت و از بامها سنگ و از کوی
تیغ و تبر بر سر دشمنان ایران و هواخواهان ضحاک تازی فرو بارید در شهر هر که
بود به نزد فریدون آمد و به او یاری داد تا فتنه ضحاک خوابید . فریدون این مرد
دژخیم را در کوه دماوند محبوس ساخت .

بهر بام و در مردم شهر بود	کسی کش ز جنگ آوری بهر بود
همه در هوای فریدون بدند	که از جور ضحاک پر خون بدند
ز دیوارها خشت و از بام سنگ	بکوی اندرون تیغ و تبر خدنگ
بیارید چون ژاله ز ابر سیاه	کسی را نبند بر زمین جایگاه
بشهر اندرون هر که بُرنا بدند	چو پیران که در جنگ دانا بدند
سوی لشکر آفریدون شدند	ز نیرنگ ضحاک بیرون شدند

در این هنگام ندائی از آتشگاه شهر برخاست که همه فریدون را فرمانبرداری
کنید و از ضحاک روی برتائید .

خروشی بر آمد ز آتشکده	که بر تخت اگر شاه باشد دده
همه پیر و بُرنش فرمان بریم	یکایک ز گفتار او نگذریم
نخواهیم بر گاه ضحاک را	مر آن ازدها دوش ناپاک را

سرانجام فریدون پیروز گردید جارچی در شهر ندا در داد که :

به بند اندراست آنکه ناپاک بود	جهان را ز کردار او پاک بود
-------------------------------	----------------------------

و از قول شاه گفت :

شما دیر مانید و خرم بوید	برامش سوی ورزش خود شوید
--------------------------	-------------------------

مردم سخنان شاه را شنیدند و بسوی او روی آوردند .

وزان پس همه نامداران شهر	کسی را که بود از زرو گنج بهر
برفتند با رامش و خواسته	همه دل بفرمانش آراسته
فریدون فرزانه بنواختشان	ز راه خرد پایگاه ساختشان
همی گفت کاین جایگاه من است	بفال اختر بومتان روشن است
که یزدان پاک از میان گروه	برانگیخت ما را ز البرز کوه
چو بخشایش آورد نیکی دهش	به نیکی بیاید سپردن رهش

فریدون پانصد سال به نیکوئی در جهان حکم راند و در اواخر عمر پادشاهی
خود را میان سه پسر خویش قسمت کرد . چون ایران که بهتر و بزرگتر بود
به ایرج که کوچکترین پسران او بود رسید دوبرادر سلم و تور بر او حسد بردند
و او را به لاکت رساندند و این امر موجب پیدائی دشمنی میان ایران و روم گردید .

زنی از زنان ایران بنام ماه‌آفرید دختری آورد که فریدون او را به برادرزاده خود پشنگ داد و از ایشان پسری پدید آمد که او را منوچهر نامیدند. چون منوچهر بحد رشد رسید فریدون سپاه و ساز و برگ فراهم کرد و برکین خواستن ایرج مصمم شد. و منوچهر این خواست نیا را تحقق بخشید و با پیروزی به ایرانشهر بازگشت و به نزد فریدون رفت و فریدون را به پادشاهی برگزید و خود چندگاهی درسوگ هر سه فرزند میگریست تا از جهان برفت. گویند نخستین پادشاهی که خطبه خواند منوچهر بود. فردوسی در شاهنامه گوید:

چو دیهیم شاهی بسر بر نهاد	جهانرا سراسر همه مژده داد
به داد و به دین و به مردانگی	به نیکی و پاکی و فرزاندگی
منم گفت بر تخت گردان سپهر	همم خشم و جنگست و هم داد و مهر
زمین بنده و چرخ یار من است	سر تاجداران شکار من است
همم دین و هم فره ایزدی است	همم بخت نیکی و دست بدیست
خداوند شمشیر و زرینه کفش	فرازنده کایانی درفش
فروزنده گاه و برنده تیغ	بجنگ اندرون جان ندارم دریغ
گه بزم دریا دوست من است	دم آتش از بر نشست من است
بدان را ز بد دست کوتاه کنم	زمین را بخون رنگ دیبه کنم
گراینده گرز و نماینده تاج	فروزنده ملک بر تخت عاج
ابا این هنرها یکی بنده‌ام	جهان آفرین را پرستنده‌ام
همه دست بر روی گریان زنیم	همه داستانها ز یزدان زنیم
کز تاج و تخت است ازویم سپاه	ازویم سیاس و بدویم پناه
براه فریدون فرخ رویم	نیامان کهن بود گر ما نویم
هر آنکس که در هفت کشور زمین	بگردد ز راه و بتاید ز دین
نماینده رنج درویش را	زبون داشتن مردم خویش را
همه سر بسر نزد من کافند	وز آهر من بد کنش بد ترند
هر آن بد کنش کو نه بردین بود	ز یزدان و از منش نفرین بود

در روضه‌الانوار آمده است «منوچهر نخستین پادشاهی است که چون بنخت نشست طبقات مختلف مردم را بحضور طلبید و در میان ایشان ایستاد و خطبه خواند و آنانرا مخاطب ساخته گفت:

«مدتی است در خاطر دارم که سخنی چند با شما بگویم. امروز که همه جمعند در خاطر است که آن اراده بمرحله عمل آید آنگاه بستایش پروردگار افتتاح کرد و بعد از حمد و ثنا فرمود که چون کوشش مردم جهان بر آنست که بر نیات خود دست یابند و هر يك را چاره‌ای است و بوسیله آن بر مقاصد فایز گردند

و صورت مطالب در آئینه ظهور مشاهده نمایند و هر که را مزاج اصلی معتول‌تر و بُنیۀ قوی‌تر و هر آینه کمر اجتهاد بر میان بندد تا خود را بمقام بلند و منزل ارجمند رساند پس بر خردمندان لازمست که یکساعت از اکتساب سعادت بر بستر کسالت نیاسایند و هر چه رقم حدوث دارد بدان التفات ننمایند و نیکبخت‌ترین پادشاهان آنست که اوقات و ساعات برعایت رعیت مصروف دارد و بهیچ وقت رخصت اهمال در قضاء حوائج جائز نشمرد و عوارف و عطایای او به موسر و معسر تعدی کند و نصرت مظلوم را بر خود فرض داند و با رعیت جز بمال معین و قانون مقرر خطاب نکند و رسمی‌نو و آئینی محدث که حاصل آن اندک و وبال آن بسیار باشد در میان نیاورد و باید دانست که پادشاه را بر رعایا و رعایا را بر پادشاه حقوق بسیار است اما حق پادشاه بر سپاه آنست که او را اطاعت نمایند و با دشمنان ملك جنگ کنند و در کار جنگ هر مصلحت که دانند معروض گردانند و در همه حال رسم بندگی را مستقیماً و شرایط خدمت را متکفل باشند و پای از طریق بندگی و فرمان‌بری بیرون نهند و حق سپاه بر پادشاه آنست که علوفات ایشان را بی تأخیر و تأمل بدیشان رساند و نسبت سپاه با پادشاه همچون نسبت پروبال است با مرغ و نسبت پادشاه با رعیت چون سر است بر بدن و نسبت روح است به جسد و حق پادشاه بر رعیت آنست که نفس و مال از او دریغ ندارند و در امتثال اوامر و نواهی او غایت جهد می‌دول دارند و بامور زراعت و تجارت بقدر طاعت سعی نمایند و ممالک را آبادان سازند و خراج شاه را به طوع و رغبت ادا نمایند و در آن تقصیر و اهمال نکنند و مطاوعت او را مقارن رضای الهی شناسند و حق رعایا بر پادشاه آنست که با ایشان داد کند و مال واجبی از رعیت بر فق بستاند. و بر شما واجبست انقیاد امر پادشاه گردن و با دشمنان در مقام مقاتله در آمدن، بدانید که حالا دشمن در ملك طمع کرده است و از حدّیکه مقرر شده بود تجاوز نموده می‌باید که با ایشان مراسم قتال بجا آورید و مرا و خود را از دشمنان برهانید که شما را در این بهر بیش از این است و هر که در این باب سعی کند با او احسان نمایم و اگر هر کسی را نزد من سعایت و نمائی کنند که فرمان بردار نیست بدان سخن اعتماد ننمایم و شرایط تفحص بجا آورم و اگر بوضوح رسد که فرمان نبرده است او را از جمله مخالفان شمرده عقوبت فرمایم. خدای بزرگ شما را یاری میکند تا بر دشمن پیروز گردید و پادشاه پادشاهی نتواند کرد مگر باراده خدای بزرگ. زینهار رعیت را نیکو دارید چه رعایا خود همه خزانه پادشاه‌اند.»

چون منوچهر خطبه تمام کرد تمام رعیت و سپاه گفتند آنچه فرمائید بر آنیم^۱.

۱ - رجوع شود به ص ۲۱۱ روضة الانوار.

چون بزرگان این سخنان را شنیدند :

همه نامداران روی زمین	برو یکسره خواندند آفرین
که فرخ‌نیای تو ای نیکخواه	ترا داد آئین و تخت و کلاه
ترا باد جاوید تخت روان	همان تاج و هم قره موبدان
دل ما یکایک بفرمان تست	همان جان‌ما زیر پیمان تست

و آنگاه جهان پهلوان سام از میان جمع برپا خاست و گفت .

ز شاهان مرا دیده بر دیدنست	ز تو داد و از ما پسندیدنست
پدر بر پدر شاه ایران تویی	گزین دلیران و شیران تویی
تن و جانت یزدان نگهدار باد	دلت شادمان بخت بیدار باد
تو از باستان یادگار منی	به تخت کیان زینهار منی
برزم اندرون شیر پاینده‌ای	به بزم اندرون شید تابنده‌ای
زمین و زمان خاک پای تو باد	همان تخت پیروزه جای تو باد

چون منوچهر سخنان سام را شنید :

برو نیز کرد آفرین شهریار بسی دادش از هدیه شاهوار

بروایت فردوسی نوذر پسر منوچهر پس از پدر به‌شاهی نشست و بعد از روزگاری از راه پدر بگشت و لشکریان از او برمیدند . او در جنگ افراسیاب کشته شد ، نوذر پسر منوچهر مؤسس خاندانی است که در اوستا ئوتتویه یا ئوتتریان یعنی نوذریان نامیده شده‌اند .

طوس و گسته در شاهنامه فردوسی نیز فرزندان نوذر شمرده شده‌اند بنا بر روایت فردوسی چون افراسیاب نوذر را کشت خود بشاهی ایران زمین نشست و پهلوانان ایران با زال در انتخاب جانشین نوذر رایها زدند . زال و طوس و گسته فرزندان نوذر را لایق پادشاهی ندیدند و باموبدان تدبیر کردند سرانجام ایرانیان به جست‌وجوی کسی از نژاد فریدون برخاستند و چون کسی را جز زو پسر تهماسب سزاوار نیافتند او را اگرچه سالخورده بود پیادشاهی نشاندند . زو پنج سال پادشاه بود و در ۸۶ سالگی روی از جهان برتافت و بروایت فردوسی پس از مرگ زو گرشاسب جای او را گرفت و نه سال جهان‌داری کرد .

پسر بود زو را یکی خویش کام	پدر کرده بودیش گرشاسب نام
بیامد نشست از بر تختگاه	بسر بر نهاد آن کیانی کلاه
چو بنشست بر تختگاه پدر	جهان را همی داشت با زیب و فر

چون گرشاسب بمرد تخت ایران از شاه تهی ماند و روزگار ستیز و آزار ترکان فرا رسید زال بناچار رستم را به جست‌وجوی کیتهاد به البرز کوه فرستاد .

برستم چنین گفت فرخنده زال	که برگیر کوپال و بفراز یال
برو تازیان تا به البرز کوه	گزین کن یکی لشکر همگروه
ابر کیقباد آفرین کن یکی	مکن پیش او دردرنگ اندکی
بدو هفته باید که ایدر بوی	که و بیگه از تاختن نغنوی
بگوئی که لشکر ترا خواستند	همی تخت شاهی بیاراستند
که درخورد تاج کیان جز تو کس	نبینیم شاهها تو فریاد رس

رستم که در البرز کوه بدنبال کیقباد میگشت تا او را به تخت ایران بنشانند به او برخورد و بر او درود فرستاد و گفت تو از فریدون پیادگار مانده ای و جهان و اورنگ شاهی و تاج کیانی بی تو مبدا که بجای بماند و پیام زال را بگزارد و قباد را پیادشاهی ایرانشهر بخواند قباد پیام زال را پذیرفت و با رستم آهنگ تخت و تاج کرد و آنگاه بخواهی پهلوانان ایران بجنگ افراسیاب شتافت و جنگی سخت با او کرد و در این جنگ رستم پهلوانیها نمود. کیقباد پس از پایان یافتن غائله افراسیاب روی پیارس نهاد و اصطخر را به پایتختی برگزید و بسیار شهرها را آبادان ساخت و آنگاه ده سال گرد جهان بگشت و باز به پارس آمد و بر اینگونه صد سال پادشاهی کرد. او را چهار پسر بود کیکاوس. کی آرش. کی بشین و کی آرمین.

کیقباد مبداء سلسله تازه ایست که (کیانیان) نام دارند کلمه کی **Kavi** که در موارد مختلف از گاتاها و یشتها بآن برمیخوریم و در زبان پهلوی به کی **Kai** با یای مجهول **Ké** در زبان فارسی دری به کی مبدل شده و در تاریخ داستانی ایران قدیم عنوان دسته معینی از شاهان شده است. که سلطنت آنان از آغاز پادشاهی قباد است. و نباید آنانرا با هخامنشیان یکی دانست اینان پادشاهان مشرق ایران بوده اند زیرا هیچیک از شاهان ایران باختری یعنی شاهان مادی و هخامنشی هرگز در کتیبه ها بعنوان و لقب کوی خوانده نشده اند بلکه در کتیبه های هخامنشی عنوان پادشاه «خشایثیه» یا «خشایثیه خشایثانم» است که بعدها به شاه و شاه شاهان (شاهنشاه) مبدل شد از تعدد کویان در عصر زردشت چنانکه در گاتاها آمده است چنین برمی آید که قلمرو تسلط و حکومت هریک از کویان چندان وسعتی نداشت و تنها برخی از کویان مقتدر و مقدم بر زردشت و همچنین کی گشتاسب معاصر زردشت توانسته بودند نواحی مختلفی از ایران خاوری را بدست آورند.

کاوس .

مهمترین قسمت حماسه ملی ما ایرانیان بدوره کیان اختصاص دارد و از میان شاهان کیان پادشاهی کیکاوس و کی خسرو از همه مهمتر شمرده میشود. زیرا دوره این دو پادشاه مهم ترین دوره پهلوانی و عهد زور آزمائی و جنگاوریست که

در آن روزگار خاندانهای گرشاسپ و گودرز و پهلوانان دیگر ابراز رشادت کردند. در دوره کیکاوس از حدیث هفت خوان رستم و داستان سیاوش و جنگهاییکه به خونخواهی او صورت گرفت و داستان رستم و سهراب و زادن کیخسرو و آوردن او به ایران که هر یک افسانه دلانگیز و روحپرور دارد در شاهنامه بتفصیل یاد شده است. یکی از نکات مهم در داستان کاوس وجود نام اوست در ادبیات قدیم هندی و این تنها کسی است از کیان که نام او به «ودا» راه جسته است. در ریگ و دام نام کاوس (کی اوسن) بصورت (اوسنس کاویه) آمده است داستان کاوس از طریق ادبیات پهلوی و سیرالملوکها تقریباً بصورت واحدی در اغلب کتب و تواریخ اسلامی راه جسته است و از میان آنها روایت ثعالبی درباره کیکاوس مفصلتر و از بسیاری از جهات عین روایت فردوسی است. نکته‌ای که در زندگی کیکاوس جلب توجه میکند کوشش ایرانیان در دفاع از تاج و تخت شاهی و تلاش در حفظ جان شاه است که از واجبات دینی شمرده شده است و موجب نیکنامی و تحصیل سعادت اخروی است. حتی اگر سروجان بایست در این راه نهادن از آن دریغ نتوان کرد و آن صحنه غرورآمیز و مهیج این است که: زال زر چون از داستان گرفتاری کاوس در مازندران بدست دیوان آگهی یافت فرزند پهلوان خود رستم را پیش خواند و بدو چنین گفت:

برستم چنین گفت دستان سام	که شمشیر کوتاه شد اندر نیام
نشاید کزین پس چمیم و چریم	و گر خوشتن تاج را پروریم
که شاه جهان در دم ازدهاست	بر ایرانیان بر چه مایه بلاست
کنون کرد باید ترا رخس زین	بخواهی بتیغ جهان بخش کین
همانا که از بهر این روزگار	ترا پرورانید پروردگار
مرا این کارها را تو زیبایی کنون	مرا سال شد از دوصد بر فزون
از اینکار یابی تو نام بلند	رهائی دهی شاه را از گزند
نشاید بدین کار اهریمنی	که آسایش آری و گردم زنی
برت را به بیر بیان سخت کن	سراز خواب و اندیشه پر رخت کن
از این زیستن گریز آری تو نام	پراکنده گردد ز نام تو گام
پس از رفتنت نام ماند بجای	بمازندران پوی و ایدر مپای
نخواهد همی ماند ایدر کسی	بخوانندش از چند ماند بسی
کسی کو جهان را بنام بلند	بگیرد نباشد بر رفتن نژند

کیخسرو

نام کیخسرو در ادبیات پهلوی کی خسرو یا کی خسروك است. پدرش

سیاوش پسر کی‌اوسن و مادرش فرنگیس دختر افراسیاب بود و او هشتمین کس از خاندان کیان بود. کیخسرو در اوستا و در ادبیات پهلوی از بزرگترین پهلوانان و شاهان نژاد ایرانی است که مقام مذهبی بزرگی نیز دارد و بتدریج در شمار جاویدانان درآمده است. در اوستا این پادشاه بزرگ همه‌جا با صفت آرش یعنی شجاع و فحل و «خشتی هن کرمو» یعنی پیوند دهنده کشورها و متحدسازنده کشورها - پدید آورنده شاهنشاهی - خوانده شده است زیرا نخستین کسی که بفکر ایجاد شاهنشاهی در ایران افتاد کیخسرو است که زمان حیات او با توجه به تاریخ حیات زردشت و معاصر او کی‌گشتاسب که هردو در اواخر قرن یازدهم و در قرن دهم قبل از میلاد می‌زیسته‌اند باید قاعدهٔ اواخر قرن دهم یا اوایل قرن یازدهم قبل از میلاد بوده باشد.

کیخسرو از پادشاهانی است که در زندگانی سراسر دلیری و شجاعت او صحنه‌هایی جاندار از اعتقادات ایرانیان نسبت به شاه و پیوند ناگسستنی ایشان با این مظهر الهی مجسم شده است نخست آنکه نگاهبان دودمان شاهی پروردگار است. از مطالعه زندگانی کیخسرو در شاهنامه و اوستا و متون پهلوی این نکته مستفاد میشود که خداوند برای رهائی پورشاه از گردن به او نیرو و توانائی میبخشد که مرگ نمیتواند براو چیره گردد و کسانی را میگرداند تا او را از آسیب زمانه دور دارند.

یا به کسی که در پی آزار رسانیدن باوست و دلی آکنده از شره و آزار دارد مهر میبخشد و دلش را از بیداد بدور میدارد چنانکه در مورد کیخسرو کرد. چون کیخسرو چشم بجهان گشود پیران سپهدار توران با نگرانی و امید نزد افراسیاب آمد و باو خبر داد که نبیره زیبا و با فرهی یافته و بر اوست که باین مرده شادی کند.

سپهد بیامد بر شهریار	بسی آفرین کرد بر کردگار
بر آن برزوبالا و آن شاخ‌ویال	که گفتی برو برگزشتست سال
ز بهر سیاوش دو دیده پر آب	همی کرد نفرین بر افراسیاب
چنین گفت با نامور انجمن	که گربگسلد زین سخن جان من
نمانم که یازد براو شاه چنگ	مرا گر سپارد بکام نهنگ

آنگاه دختر افراسیاب دستور داد او را نزد شبانان به کوه فرستند
مداریدش اندر میان گروه فرستید نزد شبانان به کوه

و اما نکته دیگری که از زندگی کیخسرو مستفاد میشود این است که پادشاهی را خدا میبخشد زیرا بنا بر اعتقاد ایرانیان پادشاهی دهش ایزدی است و پروردگار هر کس را که سزاوار شاهی بداند به پایگاه شاهی میرساند و اگر مردمی

نااصل با کوشش ورنج فراوان بخواهند باین پایگاه دست یابند بهره‌ای از تلاش خود نمگیرند و در صورت کامیابی نیک‌فرجام نمیگردند در زندگی کیخسرو این راز چنین نموده شده است .

بعد از قتل سیاوش فرّ از کاوس گسسته شد و ایران از آبادانی و رونق افتاد تا شبی گودرز کشوادگان سروش را بخواب دید که او را بوجوئ کیخسرو در توران زمین بشارت داد چون بامدادان از خواب برخاست پسر خود گیو پهلوان را بخواست :

همان اختر گیتی افروز تو	بدو گفت فرخ پی و روز تو
مرا روی بنمود در خواب دوش	بفرمان ایزد خجسته سروش
جهانی پر از کین و ماتم چه است	مرا دید و گفت این همه غم چه است
سوی دشمنان افکند رنج و کین	چو کیخسرو آید ز توران زمین
چو از نامور پور گودرز گیو	نیارد کس او را ز گردان نیو
که از تو گشاید غم ورنج و پند	چنین کرد بخشش سپهر بلند
همانا که نامت بر آید ز رنج	برنجست و بارنج نامست و گنج
کنون نام جاوید ماندت به کف	همی نام جستی میان دو صف
چنین نام نیکو نگردد کهن	که تا در جهان مردم است و سخن
درخت وفا را بیار آوری	جهانرا یکی شهریار آوری
همان نام به زین سپنجی سرای	اگر جاودانه نمائی بجای

به عقیده ایرانیان باستان پادشاهی از آغاز در ایران موروثی بوده است و به عقیده ایرانیان جانشینان شاهان باید از نژاد شاهان باشند و راه و روش نیاکان خود را در پیش گیرند کسی که از دودۀ شاهان نباشد نباید که به تخت شاهی بنشیند این نکته نیز در زندگانی کیخسرو مشهود است زیرا چون کیخسرو به ایران رسید ترد کی کاوس رفت و گزارش زندگانی خویش را بدو داد شاه بوی گفت که جهان به تاج تو نیازمندست گوهرت از نژاد کیانی است و دانائی و سزاواری شاهنشاهان را داری .

جهان را به تاج تو آمد نیاز	بدو گفت کاوس کای سرفراز
سزاوار و دانا چو شاهنشاهان	که هستی به گوهر ز تخم کیان
ز گنجور تاج کیان خواست پیش	نشاندش دل افروز بر جای خویش
بکرسی شد از مایه ورتخت عاج	ببوسید و بر سرش بنهاد تاج
همه زرّ و گوهر برافشاندند	بشاهی برو آفرین خواندند

بنا بر عقیده ایرانیان باستان شاهان همگی دیندار و خداشناس اند و از

اینجهت پروردگار در همه کارها راهنمای آنانست و بدیشان پیروزی و شادکامی می‌بخشد .

از آنجمله است در زندگانی کیخسرو .

هنگامیکه کیخسرو بر تخت شاهی نشست ، دو بهره شب را به ستایش کردگار گذرانید .

دو بهره زشب شاه فرخنده‌دین زبان را نپرداختی ز آفرین
هنگامیکه کیخسرو از ایرانشهر دیدن میکرد چون به آذرآبادگان رسید
به سوی آتشکده آذرگشسب رفت و پروردگار را نیایش کرد .

همه بوم ایران سراسر بگشت	بآباد و ویرانی اندر گذشت
هرآن بوم و برکان نه آباد بود	تبه بود و ویران زبیداد بود
درم داد و آباد کردش ز گنج	ز داد و ز بخشش نیامد برنج
بهر شهر بنشست و بنهاد تخت	چنان چون بود مردم نیک‌بخت
همان بدره و جام می خواستی	بدینار گیتی بیاراستی
وز آنجا سوی شهر دیگر شدی	همان بامی وتخت و افسر شدی
چنین تا در آذرآبادگان	بشد با بزرگان و آزادگان
همی خورد باده همی تاخت اسب	بیامد سوی خوان آذرگشسب
جهان آفرین را ستایش گرفت	بآتشکده بر نیایش گرفت

کیخسرو پس از آنکه با نیای خود کاوس پیمان بست که درخونخواهی سیاوش از پای ننشیند یک هفته به شادی نشست و آنگاه نزد پروردگار شد و به نیایش پرداخت . او سراسر شب تا دمیدن آفتاب خروشان بود و با خدا راز میگفت .

به پیش خداوند گردان سپهر برفت آفرین را بگسترده مهر
شب تیره تا برکشید آفتاب خروشان همی بود دیده برآب
هنگامیکه کیخسرو با رستم به گنگدژ رسید به او گفت ببین که یزدان با ما چگونه رفتار کرد و به پیروزی ما یاری نمود .

به رستم چنین گفت کای پهلوان سزد گر ببینی به روشن روان
که باما جهاندار یزدان چه کرد ز خوبی و پیروزی اندر نبرد
در پیامی که افراسیاب به کیخسرو فرستاد از او آشتی طلبید . لکن شاهنشاه ایران گفت که پاسخش جز شمشیر نیست . «درپیشگاه یزدان برپای میمانم و جز خداوند کسی را برانمائی نمیخواهم» .

همی پیش یزدان بیاشم بیای نخواهم بگیتی جز او رهنمای
مگر کز بدان پاك گردد جهان به داد و دهش می به بندم میان
ایرانیان معتقدند که جانشین شاه به فرمان خدا برگزیده میشود . چنانکه

درمورد کیخسرو چنین اعتقادی داشتند زیرا کیخسرو پس از آنکه کارهای خویش را در روی زمین به تمامی انجام داد و دشمنان ایران را ناپدید ساخت و کین سیاوش را خواست بر آن شد تا خدا را سپاس گزارد و نزدیکی او جوید . از این روی به نیایشگاه آمد و از پروردگار خواست که بوی خرد ارزانی دارد و گناهانش را بیامزد و او را از بدی بدور دارد و روانش را بجایگاه نیکان و گرویان برد .

هفت روز به رازون نیاز بود و فرمان داد تا در بارگاه را به بستند پس از آن به تخت نشست و بار داد همه نامداران به پیشگاه آمدند و پس از نیایش او را ستودند و سبب بار ندادن را جویا شدند . شاه گفت که آزاری از کسی در دل ندارد و از کسی گناهی سر نزده است . تیغها در نیام کنید و بر آئین جمشید جام می گیرید و بجای خروش کمان آوای چنگ و نای بشنوید . زیرا هرکاری را که شایسته بود کرده ایم و جهان را از دشمن پاک نموده ایم چون بزرگان رفتند شاه دستور داد که پرده بارگاه را کشیدند و آنگاه به رازون نیاز پرداخت و پنج هفته خروشان در پیش خدا بیای بایستاد و نخفت تا آنکه تنش بخواب رفت و روان تابناکش بیدار ماند . در خواب دید که سروش خجسته به گوشش خواند : « که ای شاه نیکبخت و نیک اختر آنچه را که از پروردگار خواستی یافتی و او ترا به سوی خود میخواند گنجهای خویش را بمردمان بخش چون بزودی روزگارت بسر میآید و چون چنین کردی پادشاهی بجای خود برگزین و دیگر میاسای و برخیز و بیمرگ تزد خدا بیا ، جانشین تو لهراسب است که مردی با هنر است پس تاج و تخت و کمر را به او بسپار . »

جهاندار شد پیش برتر خدای	همی خواست تا باشدش رهنمای
همی گفت کای کردگار سپهر	فروزنده نیکی و داد و مهر
از این شهریاری مرا سود نیست	گر از من خداوند خشنود نیست
چنین پنج هفته خروشان بیای	همی بود در پیش برتر خدای
شب تیره از رنج نغزده شاه	بدانکه که برزد سر از چرخ ماه
بخفت او و روشن روانش نخفت	که اندر جهان باخرد بود جفت
چنین دید در خواب کورا بگوش	نهفته بگفتی خجسته سروش
سر تخت را پادشاهی گزین	که ایمن شود مور ازو بر زمین
چو کیتی ببخشی میاسای هیچ	که آمد ترا روزگار بسیج
ز لهراسب آید بدین سان هنر	بدو ده توشاهی و تخت و کمر
چنان چون بجستی زیزدان تو جای	به بی مرگ برخیز و آنجا گرای

چون لهراسب را به جانشینی خود برگزید و سخنانی درباره وی گفت زال رو به شاه کرد و گفت :

شاه جهان گفت خرم بدی همیشه ز تو دور دست بدی

پس از پایان گفتار شاه کیخسرو بزرگان را دربر گرفت و از سپاه
خروشی برآمد .

خروشی بر آمد ز ایران سپاه	که خورشید بر چرخ گم کرده راه
پس برده ها کودک و مرد و زن	یکوی و بیزار و هر انجمن
خروشدن و ناله و آه بود	بهر برزنی ماتم شاه بود
سران سر نهادند یکسر یخاک	همه جامه ها کرده زین درد چاک
زمین سر بسر لرزه اندر گرفت	بزرگان از این مانده اندر شگفت
بایرانیان آترمان گفت شاه	کنید اندرین پند یک یک نگاه
هر آنکس که دارید قَر و تَراد	بداد خداوند باشید شاد
من اکنون روان را همی پرورم	که بر نیکنامی همی بگذرم
نبستم دل اندر سپنجی سرای	بدان تا سروش آمدم رهنمای
بگفت این و شبرنگ به زادخواست	وزان لشگر آواز فریاد خواست

وهنگامیکه کیخسرو خواست بکوه برود و تا آنجا به پیشگاه یزدان بشتابد
بزرگان وزبردستان همراهش براه افتادند وزن و مرد ایران اورا پذیره شدند

همی رفت لشگر گروه ها گروه	ز هامون بشد تا سر تیغ کوه
بیودند یک هفته دم بر زدند	یکی بر لب خشک نم بر زدند
خروشان وجوشان ز کردار شاه	کسی را نبذ سوی آن رنج راه
چو خورشید برزد سراز تیغ کوه	ز گیتی بیامد ز هر سو گروه
زن و مرد ایرانیان صد هزار	خروشان برفتند با شهریار
همه کوه پر ناله و پرخروش	همی سنگ خارا برآمد بجوش
همی گفت هر کس که شاه چاه بود	که روشن دلت شد پراز داغ و دود
گر از لشکر آزار داری همی	مر این تاج را خوار داری همی
بگوی و تو از خاک ایران مرو	جهان کهن را مکن شاه نو
همه خاک باشیم اسب ترا	پرستنده آذر گشسب ترا

ولی کیخسرو از جانب پروردگار اجازه نداشت که دیگر درجهان خاکی
بماند همینکه خورشید سراز کوه برکشید از چشم جهانیان ناپدید شد ولی مردم
از گوشه و کنار شاه خود را جستجو میکردند و با اشک دل و سوز درون اورا
میخواندند .

چو از کوه خورشید سر برکشید	ز چشم مهان شاه شد ناپدید
بجستند از آن جایگاه شاه جوی	برینگ بیابان نهادند روی
ز خسرو ندیدند جائی نشان	ز ره باز گشتند چون بیهوشان
همه تنگ دل گشته و تافته	سپرده زمین شاه نایافته

کی لهراسب

وی پس از کیخسرو بنا به اشارت او بسلطنت نشست و بشیوه پادشاهان ایران بهنگام تاجگذاری خطبه خواند .

چنین گفت کز داور داد پاک	پر امید باشید و با ترس و باک
نگارنده چرخ گردنده اوست	فزاینده فره بنده اوست
چو دریا و کوه و زمین آفرید	بلند آسمان از برش برکشید
یکی تیز گردان و دیگر بجای	بجنش ندادش نگارنده پای
چو چوگان فلک ماچو گودر میان	برنجیم از دست سود و زیان
تو شادان دل و مرگ چنگال تیز	نشسته چو شیر ژیان بر ستیز
ز آرز و فرونی بیکسو شویم	بنادانی خویش خستو شویم
از این تاج شاهی و تخت بلند	نحویتم جز داد و آرام و پند
مگر بهره مان زین سرای سپنج	نیاید همی کین و نفرین ورنج
من از پند کیخسرو افزون کنم	ز دل کینه و آرز بیرون کنم
بسازید وز داد باشید شاد	تن آسان و از کین نگیرید یاد

در این موقع بزرگان ایران او را درود فرستادند و پشاهی او گردن نهادند .
 مهان جهان آفرین خواندند و را شهریار زمین خواندند
 آنگاه کی لهراسب هر جا که دانشمندی سراغ داشت نزد خود طلبید
 و شهری نیز بنا کرد که در آن جای بجای کانونی برای برافروختن آتش سده تعبیه
 شده بود و نیز آتشگاه برزین را برپا داشت .

ز هر مرز هر کس که دانا بدند	بهر کار نیکو توانا بدند
ز هر کشوری بر گرفتند راه	رسیدند یکسر بدرگاه شاه
بیودند بیکار چندی به بلخ	ز دانش چشیدند هر شور و تلخ
یکی شایرسانی بر آورد شاه	پراز برزن و کوی و بازارگاه
بهر برزنی جای جشن سده	همه گرد بر گرد آتشکده
یکی آذری ساخت برزین به نام	که بد با بزرگی و با فرو کام

در متون پهلوی بعضی از روایات بنی اسرائیل به کی لهراسب منسوب است
 دور نیست که این روایات بعد از عهد ساسانی پرداخته شده باشد .

کی گشتاسب

سخنان فردوسی و دقیقه باختصار درباره گشتاسب چنین است . گشتاسب
 و وزیر پسران لهراسب بودند . گشتاسب زیبا و پهلوان بود چنانکه پس از رستم همانند

نداشت او خواهان سلطنت از پدر بود و چون لهراسب بخواهش او تن در نداد رنجیده عازم هند شد. زریر او را بخواهش باز گردانید ولی گشتاسب که از پدر تنگدل شده بود بازگریخت و ناشناخته بروم رفت و پس از هنرنماییها و رنجهای بسیار کنایون دختر قیصر روم را که دلباخته وی بود بزنی گرفت و سرانجام پادشاه روم را بر آن داشت که لشکر بایران فرستد. زریر بفرمان لهراسب بمقابله سپاه روم رفت و گشتاسب را در خدمت قیصر روم یافت. سپس گشتاسب وزریر بایران بازگشتند و لهراسب پادشاهی را باو بخشید بعهد سلطنت گشتاسب زردشت آئین خداپرستی آورد و گشتاسب دین او را پذیرفت.

نام گشتاسب بیش از سایر پادشاهان کیانی در قطعات مختلف اوستا و متون بهلولی آمده است و او را به صفات بلند همت دارنده اسبان تندرو و پیرو زردشت و راستی و دارای قهر کیانی ستوده اند او دین اهورائی را بمقام بلند رسانید و بر دشمنان خود پیروز شد. گشتاسب چون بر تخت پدر نشست به گفته دقیقی پروردگار را نیایش کرد و به بزرگان وعده داد که ایرانشهر را از دشمنان بزدايم و آئین شاهان پیشین بجای آورم و دادگستری پیشه خود سازم و مردمان را خوشدل و مرفه نمایم.

چو گشتاسب بر شد به تخت پدر	که قهر پدر داشت و بخت پدر
بسر بر نهاد آن پدر داده تاج	که زببند باشد به آزاده تاج
منم گفت یزدان برستنده شاه	مرا ایزد پاک داد این کلاه
بدان داد ما را کلاه بزرگ	که بیرون کنیم از رمه میش و گرگ
سوی راه یزدان بیازیم جنگ	بر آزاده گیتی نداریم تنگ
چو آئین شاهان بجای آوریم	بدان را بدین خدای آوریم
یکی داد گسترد و کر داد اوی	ابا گرگ و میش آب خوردی بجوی

بروزگار کی گشتاسب زردشت پدید آمد و دین بهی بر او عرضه کرد و گشتاسب آنرا پذیرفت و سران کشور نیز با آئین اهورائی دل نهادند وی آتشکده آذرفرغ که آتش موبدان بود و همچنین آذر برزین که آتش کشاورزان بود بساخت دقیقی این ماجری را چنین بنظم کشیده است :

چو يك چند گاهی بر آمد برین	درختی پدید آمد اندر زمین
از ایوان گشتاسب تا پیش کاخ	درختی کشن بیخ و بسیار شاخ
همه برگ او پند و بارش خرد	کسی کز چنو برخوردار کی مرد
خجسته پی و نام او زرد هشت	که اهرمن بد کش را بکشت
بشاه جهان گفت پیغمبرم	ترا سوی یزدان همی رهبرم

یکی مجمر آتش بیاورد باز
جهان آفرین گفت بپذیر دین
که بی‌خاک و آبش برآورده‌ام
مگر تا تواند چنین کرد کس
گرایدون که دانی که من کردم این
ز گوینده بپذیر به دین او
نگر تاجه گوید بر آن کارکن
بیاموز آئین دین بهی
چو بشنید از او شاه به دین به
سران بزرگ از همه کشوران
همه سوی شاه زمین آمدند
پدید آمد آن قره ایزدی
ره بت پرستی پراکنده شد
پس آزاده گشتاسب بر شد بگاه
پراکنده گرد جهان موبدان
نخست آذر مهر برزین نهاد

بگفت از بهشت آوریدم فراز
نگه کن در این آسمان و زمین
نگه کن بدو تاش چون کرده‌ام
مگر من که هستم جهاندار و بس
مرا خواند باید جهان آفرین
بیاموز از او راه و آئین او
خرد بر گزین این جهان خوارکن
که بی‌دین نه خو بست شاهنشهی
پذیرفت از او دین و آئین به
پزشکان دانا و کند آوران
ببستند کشتی به دین آمدند
برفت از دل بد سگالان بدی
به یزدان پرستی بر آکنده شد
فرستاد هر سو بکشور سپاه
نهاد از بر آذران گنبدان
بکشور نگر تا چه آئین نهاد

آنگاه کی گشتاسب اسفندیار فرزند خویش را بهمه کشورها فرستاد تا دین
بهی را در سراسر جهان گسترش دهد. اسفندیار بفرمان پدر رفتار کرد و دین بهی را
در جهان اشاعه داد و خاطر پدر را از این رهگذر آسوده ساخت.

گزارش همی کرد اسفندیار
چو آگاه شدند از نکو دین او
مرین دین به را بیاراستند
بتان را سراسر همه سوختند
همه نامه کردند زی شهریار
ببستیم کشتی و بگرفت باژ
که ما راست گشتیم و هم دین پرست
چو آن نامه شهریاران بخواند
فرستاد زندی بهر کشوری
همه خود مر اورا بفرمان شدند

بفرمان یزدان پروردگار
گرفتند از او راه و آئین او
از این دین گزارش همی خواستند
بجای بت آتش بر افروختند
که ما دین گرفتیم از اسفندیار
کنونت نشاید ز ما خواست باز
کنون زندو زردشت زی ما فرست
نشست از برگاه و یاران بخواند
بهر نامداری و هر مهتری
بدان در جهان پاک پنهان شدند

بهمن

بنا بر روایت فردوسی در نبردی که اسفندیار با رستم کرد کشته شد اسفندیار

پیش از مرگ بهمن فرزند خود را برستم سپرد تا رسم شاهی و رزم بدو بیاموزد چون چندی برآمد گشتاسب نبیره خویش را از رستم خواست و شاهی نشاند و او را اردشیر خواند .

نام بهمن در اوستا نیامده است و این نخستین باریست که ریشه روایات ملی ما از اوستا جدا شده و از طرفی با تاریخ سلسله هخامنشی آمیخته گشته است ولی در متون پهلوی داستان بهمن سابقه دارد . در تواریخ اسلامی نیز بهمن کی اردشیر خوانده شده و او را دراز دست دانسته اند . با توجه مختصری باین سلسله و روایات شرقی و غربی معلوم میشود که پس از ویشناسب تاریخ کیانیان یکباره با تاریخ هخامنشی نزدیک میشود و این مقدمه پیدا شدن شاهان تاریخی در شاهنامه است با رجوع بروایاتی که طبری و بیرونی و دینوری و دیگر مورخان نقل کرده اند محقق میگردد که داستان پادشاهی بهمن باروایات خارجی خاصه روایات قوم یهود آمیخته شده است و پس از وی جنبه تاریخی بودن شاهان اندك اندك قوت بیشتری میگیرد تا سرانجام پادشاهان تاریخی مانند دارای دارایان (داریوش سوم) و اسکندر میانجامید^۱ .

ماد

دیوکس پسر فرا اورتس دهقانی بود که همچون دیگر مردم ماد در دیه زندگی میکرد. قوم ماد در روستاهای گوناگون میزیستند و دیوکس در دهی که زادگاهش بود نام نیکی داشت و با مردم روستای خویش به داد و عدل رفتار میکرد. او بسبب کفایت و عدالتخواهی طرف مراجعۀ عامه شده بود و مردم محاکمات خود را نزد او میبردند. پس از چندی به عذر اینکه مراجعات مردم بسیار است و نمیتواند بکار شخصی خود برسد از اینکار کناره گرفت، بر اثر کناره گیری او در خطۀ ماد اغتشاش قوت یافت و مردم جمع شده گفتند «چون بدین منوال زندگی دشوار است بهتر آنست که شخصی را بر خود پادشاه کنیم تا امنیت را حفظ کند» آنگاه در صدد انتخاب شخص موجهی برآمدند و پس از کنکاش بسیار سرانجام همگی بر دیوکس رأیشان قرار گرفت. هرودت پس از نقل این مطلب مینویسد یکی از نخستین کارهای دیوکس پس از رسیدن بشاهی این بود که نگاهبانی برای خود برگماشت و مردم را بر آن داشت که شهری تأسیس کنند باین نیت همدان را برگزیدند در آنجا بامر شاه قصری ساختند که هفت قلعه داشت دیوار هریک از قلاع درونی بر دیوار قلاع بیرونی مشرف و آخرین دیوار بر تمام دیوارها مسلط بود.

قصر سلطنتی و خزانه را در آخرین قلعه درونی جا دادند. دیوکس خود بشخصه بعراض مردم رسیدگی میکرد. در موقع وقوع جنایت مقصر را بحضور میطلبید و پس از رسیدگی خود مجازات مقصران را تعیین مینمود. و رسم بر این جاری ساخت که ارتباط و تماس با پادشاه تنها بوسیله پیکها امکان پذیر باشد. او ملت ماد را متحد ساخت و نزدیک به ۵۳ سال بر آنها سلطنت کرد، از ۶۷۵ تا ۷۲۷ ق. م. سلطنت طولانی این پادشاه صرف جمع آوری و متحد کردن طوایف پراکنده ماد شد.

ودراین راه ازمحبوبیت خویش میان عامه استفاده برد و توانست به نیروی حزم و احتیاط باین مقصود نائل آید.

نکته درخور توجه در زندگی دیا اکو این است که با مطالعه آنچه هرودت درباره او گفته این نظر حاصل میشود که کاخ دیا اکو در روایت هرودت بی شباهت به کاخی نیست که شرح آن در چهار داندنسک و سوتگرنسک (دونسک ازنسکهای گمشده اوستا) و به پیروی از آن دو درمآخذ پهلوی از قبیل دین کرت و بن دهش و سپس در شاهنامه فردوسی آمده و بکاوس نسبت داده شده است . توضیحات مربوط باین کاخ که در البرز کوه قرار داشته درمآخذ مذکور با اندک اختلافی بیان شده است و یادآور کاخی است که هرودت به دیا اکو نسبت میدهد .

هخامنشیان

کوروش کبیر

نام کوروش در کتیبه‌های او و سایر شاهان هخامنشی بی‌پارسی باستان کورو یا کوروش و در نسخهٔ عیلامی کتیبه‌ها کوراش و در تورات کورش آمده‌است. او پسر کمبوجیه و نوۀ دختری از دی‌هاک بود که در سال ۵۹۸ ق. م. بدنیآمد و در سال ۵۵۸ ق. م. پادشاه پارس و انشان شد و در سال ۵۵۳ ق. م. بر آخرین شاه ماد قیام کرد و در سال ۵۵۰ او را شکست داد و هگمتانه (همدان کنونی) را که پایتخت ماد بود به تصرف آورد و پس از سقوط ماد بکارهای داخلی پرداخت. کورش یکی از شخصیت‌های بزرگ تاریخ جهان است عظمت او تنها در جهانگیری نیست بلکه در طرز سلوک و رفتار انسانی اوست که در مشرق باستان برای نخستین بار جلوه گر شد - روش ظالمانه پادشاهان گذشته بویژه شاهان آشور را به سیاست و رأفت و مدارا تبدیل کرد. وقتی آشوربانی‌پال عیلام را گرفت بنا بر نوشته خویش گوید: «خاک شهرشوشان و شهر ماداکنو و شهرهای دیگر را تماماً به آسور کشیدم و در مدت یکماه و یکروز کشور عیلام را به تمامی عرض آن جاروب کردم من این مملکت را از عبور حشم و گوسفند و نیز از نغمات موسیقی بی‌نصیب ساختم».

اما کوروش کبیر وقتی ناگزیر شد به لیدیه برود پس از فتح سارد دستور داد تا کرزوس پادشاه لودیا را نواختند و او را بشهر بارس فرستاد تا در آنجا زندگانی کند. به گفته هرودت کوروش او را پهلوی خود نشاند و بسیار نواخت و هنگامیکه بخواست مردم بابل به آن دیار رفت و آن کشور را گشود ۵۳۸ ق. م. اهالی را مورد ملاحظت قرارداد و چنانکه بابلی‌ها نوشته‌اند بشهر آرامش بخشید و نسبت به نبونید مهربانی کرد. کهنه و روحانیون بابل را اعلامیه‌ای در این باب است که بخوبی میرساند مردم بابل چرا دست نیاز به سوی شاهنشاه ایران دراز

کردند. در بیانیه کاهنان که متأسفانه چند سطر نخستین آن محو شده آمده است «نبوید پادشاهی بود ضعیف النفس در ارخ و سایر شهرها احکام ناپسند صادر کرد هم‌روزه خیالهای نازیبا میکرد و قربانیهای روزانه را ممنوع ساخت و در پرستش مردوک، شاه خدایان، باهمال و مسامحه رفتار کرد هرچه میکرد بضرر شهرش بود آنقدر براهالی تحمیل کرد که آنها را رو بفنا برد. پادشاه خدایان از آه و ناله اهالی سخت در غضب شد و از ایالت خارج گردید خدایان دیگر از این جهت که آنها را به بابل مردوک آورده بودند با عصبانیت از منازلشان بیرون رفتند مردم استغاثه کرده گفتند نظر کن، او بمنزلی که خرابه‌هایی بیش نیست و به اهالی سومرواکد که مانند مرده‌هایی هستند نظر کرده بر آنها رحم آورده و در جستجوی پادشاهی عادل شد که به قلب او نزدیک باشد تا دست او را بگیرد و در این وقت کورش پادشاه ایشان را اسم برد و برای سلطنت عالم طلبید.

گوتی‌ها و اومانانداها را زیر پای او افکند. مردوک آقای بزرگ مدافع و حامی تمام امتش با مسرت باو نگرست بکارهای او و قلب عدالتخواه او برکات خود را نازل کرد و باو فرمود بطرف شهرش یعنی شهر (مردوک) عزیمت کند. مانند دوستی راهبر او گردید. لشکر او که مانند آب رود بشمار درنمی‌آمد با او مسلح حرکت میکرد. بی‌جنگ و جدال او را داخل بابل کرد و شهر خود را از تعدی خلاصی بخشید. شاه نبوید را که نسبت بمردوک بی‌احترامی کرده بود بدست او (کورش) سپرد. تمامی اهالی بابل تمام سومر و اکد و بزرگان و ولایت او را یعنی (کورش را) تعظیم کردند و پاهای او را بوسیدند. همگی از پادشاهی او خوشنود شدند و شادی و شغف از صورتشان آشکار بود همه در تقدیس و تسبیح بزرگی بودند. (مقصود مردوک است) که مرده‌ها را زنده میکرد و مردم را از فنا و هلاکت رهایی بخشید اما اعلامیه کورش در بابل اینست: «منم کورش. شاه عالم. شاه بزرگ. شاه توانا. شاه بابل. شاه سومر و اکد. شاه چهار مملکت. و پسر کمبوجیه. شاه شهر ایشان. نوۀ کورش شاه بزرگ. شاه شهر ایشان. از دودمان چاش‌پش. شاه بزرگ. شاه شهر ایشان. شاخۀ سلطنت جاودانی که سلسله‌اش مورد محبت بل و نبو است و حکمرانی به قلب آنها نزدیک و قتیکه من بی‌جنگ و جدال وارد تبین‌تیر (اسم قدیم بابل است) شدم با مسرت و شادمانی مردم در قصر پادشاهان بر سریر سلطنت نشستم مردوک آقای بزرگ قلوب نجیب اهالی بابل را بطرف من متوجه کرد زیرا من همه روزه در فکر پرستش او بودم. لشکر بزرگ من به آرامی وارد بابل شد. من نگذاشتم دشمنی به سومر و اکد قدم بگذارد اوضاع داخلی بابل و مکانهای مقدس آن قلب مرا تکان داد و اهالی بابل به اجرای مرام خود موفق شده از قید اشخاص بی‌دین رستند من از خرابی خانه‌های آنها مانع شدم من نگذاشتم

اهالی از هستی ساقط شوند . مردوك آقاي بزرگ از كارهاي من مشعوف و خرسند شد و قتيكه از ته قلب و با مسرت الوهيت بلند مرتبه اورا تجليل ميكردم بمن كه كوروش هستم و اورا از ته قلب تعظيم ميكنم به پسر كمبوجيه و تمام لشكر من از راه عنايت بركات خودرا نازل كرد . پادشاهان كه در تمام ممالك غرب در قصور خود نشسته اند و از درهاي بالا و درهاي پائين و پادشاهان غرب كه در خيمه ها زندگي ميكنند تماماً باج سنگين خودرا آورده اند و در بابل پاي مرا بوسيدند از تا آشور و شوش . آگاده اش نوناك زاميان م تورنو . دري . با ولايت گوتي ها و شهرهايي كه در آن طرف دجله واقع و از ايام قديم بنا شده خدياني را كه در اين مكانها زندگي ميكرند بجاهاي مزبور برگرداندم تا در همانجا براي هميشه بمانند اهالي اين محلها را جمع كردم منازل آنها را از نو ساختم و خديان سومر و اكد را كه نبويد به بابل آورده و باعث خشم آقاي خديان شده بود بامر مردوك آقاي بزرگ بي آسيب به قصرهاي آنها موسوم به شادي دل برگردانيدم از خدياني كه شهرهاي خودشان بواسطه من برگشته اند خواستارم كه همه روزه در پيشگاه بل و نبو طول عمر مرا بخواهند و نظر عنايت بمن دارند و به مردوك آقاي من بگويند كورش شاه كه تورا تعظيم ميكند و پسر او كمبوجيه .

دراستاد ديگري كه در بابل يافته اند آمده است كه در سوم مرهش وان كوروش وارد بابل شد و بشهر مصونيت داد كوروش صلح را بتمامي شهر اعطا كرد آزاد ساختن قوم يهود از اسارت بابل سبب محبوبيت كورش در ميان اين قوم شد و قتيكه يهودي ها در بابل بودند پيامبران بني اسرائيل پيش گوئيهائي كرده مژده ميدادند كه بزودي خداوند شخصي را برانگيزد كه ملت يهود را از اسارت بيرون آورد و ديري نگذرد كه عظمت ملت يهود باز گردد و در زمانيكه دولت ماد برپا بود اشعياي نبي پيش گوئيهائي كرد كه مضمونش اين است «خداوند قشون خود را سان مي بيند اين لشكر از مملكت دور مي آيد و آلت خشم خداست هر كه در راه اين لشكر باشد محو خواهد شد و هر كه دستگير شود از دم شمشير خواهد گذشت . من ماديهارا بر آنها برميانگيزم مادي هائي كه قدر نقره رانداوند و طلا را دوست ندارند . آنگاه اشعيا از جانب خدا گويد^۱ تسلي دهيد به مردم من . بقلب بيت المقدس بگوئيد و مژده دهيد زيرا زمان مجازات بسر آمد و از گناهان آن درگذشتيم . اي جزاير خاموش باشيد و سخنان مرا بشنويد كه از مشرق برانگيخت كسي را كه همه اورا كورش مرد خدا ميدانند كجاست كه اورا قدم نهند او يعني خدا ملل را باطاعت وي در آورد و شاهان را پيای او افكند او شمشيرهاي آنانرا در مقابل او خاك و كمانهاي آنانرا كاه كرد او آنها را تعقيب كند و راههاي مي پيمايد

𐎠𐎡𐎢𐎣𐎤𐎥𐎦𐎧𐎨𐎩𐎪𐎫𐎬𐎭𐎮𐎯𐎰𐎱𐎲𐎳𐎴𐎵𐎶𐎷𐎸𐎹𐎺𐎻𐎼𐎽𐎾𐎿𐏀𐏁𐏂𐏃𐏄𐏅𐏆𐏇𐏈𐏉𐏊𐏋𐏌𐏍𐏎𐏏𐏐𐏑𐏒𐏓𐏔𐏕𐏖𐏗𐏘𐏙𐏚𐏛𐏜𐏝𐏞𐏟𐏠𐏡𐏢𐏣𐏤𐏥𐏦𐏧𐏨𐏩𐏪𐏫𐏬𐏭𐏮𐏯𐏰𐏱𐏲𐏳𐏴𐏵𐏶𐏷𐏸𐏹𐏺𐏻𐏼𐏽𐏾𐏿𐐀𐐁𐐂𐐃𐐄𐐅𐐆𐐇𐐈𐐉𐐊𐐋𐐌𐐍𐐎𐐏𐐐𐐑𐐒𐐓𐐔𐐕𐐖𐐗𐐘𐐙𐐚𐐛𐐜𐐝𐐞𐐟𐐠𐐡𐐢𐐣𐐤𐐥𐐦𐐧𐐨𐐩𐐪𐐫𐐬𐐭𐐮𐐯𐐰𐐱𐐲𐐳𐐴𐐵𐐶𐐷𐐸𐐹𐐺𐐻𐐼𐐽𐐾𐐿𐑀𐑁𐑂𐑃𐑄𐑅𐑆𐑇𐑈𐑉𐑊𐑋𐑌𐑍𐑎𐑏𐑐𐑑𐑒𐑓𐑔𐑕𐑖𐑗𐑘𐑙𐑚𐑛𐑜𐑝𐑞𐑟𐑠𐑡𐑢𐑣𐑤𐑥𐑦𐑧𐑨𐑩𐑪𐑫𐑬𐑭𐑮𐑯𐑰𐑱𐑲𐑳𐑴𐑵𐑶𐑷𐑸𐑹𐑺𐑻𐑼𐑽𐑾𐑿𐒀𐒁𐒂𐒃𐒄𐒅𐒆𐒇𐒈𐒉𐒊𐒋𐒌𐒍𐒎𐒏𐒐𐒑𐒒𐒓𐒔𐒕𐒖𐒗𐒘𐒙𐒚𐒛𐒜𐒝𐒞𐒟𐒠𐒡𐒢𐒣𐒤𐒥𐒦𐒧𐒨𐒩𐒪𐒫𐒬𐒭𐒮𐒯𐒰𐒱𐒲𐒳𐒴𐒵𐒶𐒷𐒸𐒹𐒺𐒻𐒼𐒽𐒾𐒿𐓀𐓁𐓂𐓃𐓄𐓅𐓆𐓇𐓈𐓉𐓊𐓋𐓌𐓍𐓎𐓏𐓐𐓑𐓒𐓓𐓔𐓕𐓖𐓗𐓘𐓙𐓚𐓛𐓜𐓝𐓞𐓟𐓠𐓡𐓢𐓣𐓤𐓥𐓦𐓧𐓨𐓩𐓪𐓫𐓬𐓭𐓮𐓯𐓰𐓱𐓲𐓳𐓴𐓵𐓶𐓷𐓸𐓹𐓺𐓻𐓼𐓽𐓾𐓿𐔀𐔁𐔂𐔃𐔄𐔅𐔆𐔇𐔈𐔉𐔊𐔋𐔌𐔍𐔎𐔏𐔐𐔑𐔒𐔓𐔔𐔕𐔖𐔗𐔘𐔙𐔚𐔛𐔜𐔝𐔞𐔟𐔠𐔡𐔢𐔣𐔤𐔥𐔦𐔧𐔨𐔩𐔪𐔫𐔬𐔭𐔮𐔯𐔰𐔱𐔲𐔳𐔴𐔵𐔶𐔷𐔸𐔹𐔺𐔻𐔼𐔽𐔾𐔿𐕀𐕁𐕂𐕃𐕄𐕅𐕆𐕇𐕈𐕉𐕊𐕋𐕌𐕍𐕎𐕏𐕐𐕑𐕒𐕓𐕔𐕕𐕖𐕗𐕘𐕙𐕚𐕛𐕜𐕝𐕞𐕟𐕠𐕡𐕢𐕣𐕤𐕥𐕦𐕧𐕨𐕩𐕪𐕫𐕬𐕭𐕮𐕯𐕰𐕱𐕲𐕳𐕴𐕵𐕶𐕷𐕸𐕹𐕺𐕻𐕼𐕽𐕾𐕿𐖀𐖁𐖂𐖃𐖄𐖅𐖆𐖇𐖈𐖉𐖊𐖋𐖌𐖍𐖎𐖏𐖐𐖑𐖒𐖓𐖔𐖕𐖖𐖗𐖘𐖙𐖚𐖛𐖜𐖝𐖞𐖟𐖠𐖡𐖢𐖣𐖤𐖥𐖦𐖧𐖨𐖩𐖪𐖫𐖬𐖭𐖮𐖯𐖰𐖱𐖲𐖳𐖴𐖵𐖶𐖷𐖸𐖹𐖺𐖻𐖼𐖽𐖾𐖿𐗀𐗁𐗂𐗃𐗄𐗅𐗆𐗇𐗈𐗉𐗊𐗋𐗌𐗍𐗎𐗏𐗐𐗑𐗒𐗓𐗔𐗕𐗖𐗗𐗘𐗙𐗚𐗛𐗜𐗝𐗞𐗟𐗠𐗡𐗢𐗣𐗤𐗥𐗦𐗧𐗨𐗩𐗪𐗫𐗬𐗭𐗮𐗯𐗰𐗱𐗲𐗳𐗴𐗵𐗶𐗷𐗸𐗹𐗺𐗻𐗼𐗽𐗾𐗿𐘀𐘁𐘂𐘃𐘄𐘅𐘆𐘇𐘈𐘉𐘊𐘋𐘌𐘍𐘎𐘏𐘐𐘑𐘒𐘓𐘔𐘕𐘖𐘗𐘘𐘙𐘚𐘛𐘜𐘝𐘞𐘟𐘠𐘡𐘢𐘣𐘤𐘥𐘦𐘧𐘨𐘩𐘪𐘫𐘬𐘭𐘮𐘯𐘰𐘱𐘲𐘳𐘴𐘵𐘶𐘷𐘸𐘹𐘺𐘻𐘼𐘽𐘾𐘿𐙀𐙁𐙂𐙃𐙄𐙅𐙆𐙇𐙈𐙉𐙊𐙋𐙌𐙍𐙎𐙏𐙐𐙑𐙒𐙓𐙔𐙕𐙖𐙗𐙘𐙙𐙚𐙛𐙜𐙝𐙞𐙟𐙠𐙡𐙢𐙣𐙤𐙥𐙦𐙧𐙨𐙩𐙪𐙫𐙬𐙭𐙮𐙯𐙰𐙱𐙲𐙳𐙴𐙵𐙶𐙷𐙸𐙹𐙺𐙻𐙼𐙽𐙾𐙿𐚀𐚁𐚂𐚃𐚄𐚅𐚆𐚇𐚈𐚉𐚊𐚋𐚌𐚍𐚎𐚏𐚐𐚑𐚒𐚓𐚔𐚕𐚖𐚗𐚘𐚙𐚚𐚛𐚜𐚝𐚞𐚟𐚠𐚡𐚢𐚣𐚤𐚥𐚦𐚧𐚨𐚩𐚪𐚫𐚬𐚭𐚮𐚯𐚰𐚱𐚲𐚳𐚴𐚵𐚶𐚷𐚸𐚹𐚺𐚻𐚼𐚽𐚾𐚿𐛀𐛁𐛂𐛃𐛄𐛅𐛆𐛇𐛈𐛉𐛊𐛋𐛌𐛍𐛎𐛏𐛐𐛑𐛒𐛓𐛔𐛕𐛖𐛗𐛘𐛙𐛚𐛛𐛜𐛝𐛞𐛟𐛠𐛡𐛢𐛣𐛤𐛥𐛦𐛧𐛨𐛩𐛪𐛫𐛬𐛭𐛮𐛯𐛰𐛱𐛲𐛳𐛴𐛵𐛶𐛷𐛸𐛹𐛺𐛻𐛼𐛽𐛾𐛿𐜀𐜁𐜂𐜃𐜄𐜅𐜆𐜇𐜈𐜉𐜊𐜋𐜌𐜍𐜎𐜏𐜐𐜑𐜒𐜓𐜔𐜕𐜖𐜗𐜘𐜙𐜚𐜛𐜜𐜝𐜞𐜟𐜠𐜡𐜢𐜣𐜤𐜥𐜦𐜧𐜨𐜩𐜪𐜫𐜬𐜭𐜮𐜯𐜰𐜱𐜲𐜳𐜴𐜵𐜶𐜷𐜸𐜹𐜺𐜻𐜼𐜽𐜾𐜿𐝀𐝁𐝂𐝃𐝄𐝅𐝆𐝇𐝈𐝉𐝊𐝋𐝌𐝍𐝎𐝏𐝐𐝑𐝒𐝓𐝔𐝕𐝖𐝗𐝘𐝙𐝚𐝛𐝜𐝝𐝞𐝟𐝠𐝡𐝢𐝣𐝤𐝥𐝦𐝧𐝨𐝩𐝪𐝫𐝬𐝭𐝮𐝯𐝰𐝱𐝲𐝳𐝴𐝵𐝶𐝷𐝸𐝹𐝺𐝻𐝼𐝽𐝾𐝿𐞀𐞁𐞂𐞃𐞄𐞅𐞆𐞇𐞈𐞉𐞊𐞋𐞌𐞍𐞎𐞏𐞐𐞑𐞒𐞓𐞔𐞕𐞖𐞗𐞘𐞙𐞚𐞛𐞜𐞝𐞞𐞟𐞠𐞡𐞢𐞣𐞤𐞥𐞦𐞧𐞨𐞩𐞪𐞫𐞬𐞭𐞮𐞯𐞰𐞱𐞲𐞳𐞴𐞵𐞶𐞷𐞸𐞹𐞺𐞻𐞼𐞽𐞾𐞿𐟀𐟁𐟂𐟃𐟄𐟅𐟆𐟇𐟈𐟉𐟊𐟋𐟌𐟍𐟎𐟏𐟐𐟑𐟒𐟓𐟔𐟕𐟖𐟗𐟘𐟙𐟚𐟛𐟜𐟝𐟞𐟟𐟠𐟡𐟢𐟣𐟤𐟥𐟦𐟧𐟨𐟩𐟪𐟫𐟬𐟭𐟮𐟯𐟰𐟱𐟲𐟳𐟴𐟵𐟶𐟷𐟸𐟹𐟺𐟻𐟼𐟽𐟾𐟿𐠀𐠁𐠂𐠃𐠄𐠅𐠆𐠇𐠈𐠉𐠊𐠋𐠌𐠍𐠎𐠏𐠐𐠑𐠒𐠓𐠔𐠕𐠖𐠗𐠘𐠙𐠚𐠛𐠜𐠝𐠞𐠟𐠠𐠡𐠢𐠣𐠤𐠥𐠦𐠧𐠨𐠩𐠪𐠫𐠬𐠭𐠮𐠯𐠰𐠱𐠲𐠳𐠴𐠵𐠶𐠷𐠸𐠹𐠺𐠻𐠼𐠽𐠾𐠿𐡀𐡁𐡂𐡃𐡄𐡅𐡆𐡇𐡈𐡉𐡊𐡋𐡌𐡍𐡎𐡏𐡐𐡑𐡒𐡓𐡔𐡕𐡖𐡗𐡘𐡙𐡚𐡛𐡜𐡝𐡞𐡟𐡠𐡡𐡢𐡣𐡤𐡥𐡦𐡧𐡨𐡩𐡪𐡫𐡬𐡭𐡮𐡯𐡰𐡱𐡲𐡳𐡴𐡵𐡶𐡷𐡸𐡹𐡺𐡻𐡼𐡽𐡾𐡿𐢀𐢁𐢂𐢃𐢄𐢅𐢆𐢇𐢈𐢉𐢊𐢋𐢌𐢍𐢎𐢏𐢐𐢑𐢒𐢓𐢔𐢕𐢖𐢗𐢘𐢙𐢚𐢛𐢜𐢝𐢞𐢟𐢠𐢡𐢢𐢣𐢤𐢥𐢦𐢧𐢨𐢩𐢪𐢫𐢬𐢭𐢮𐢯𐢰𐢱𐢲𐢳𐢴𐢵𐢶𐢷𐢸𐢹𐢺𐢻𐢼𐢽𐢾𐢿𐣀𐣁𐣂𐣃𐣄𐣅𐣆𐣇𐣈𐣉𐣊𐣋𐣌𐣍𐣎𐣏𐣐𐣑𐣒𐣓𐣔𐣕𐣖𐣗𐣘𐣙𐣚𐣛𐣜𐣝𐣞𐣟𐣠𐣡𐣢𐣣𐣤𐣥𐣦𐣧𐣨𐣩𐣪𐣫𐣬𐣭𐣮𐣯𐣰𐣱𐣲𐣳𐣴𐣵𐣶𐣷𐣸𐣹𐣺𐣻𐣼𐣽𐣾𐣿𐤀𐤁𐤂𐤃𐤄𐤅𐤆𐤇𐤈𐤉𐤊𐤋𐤌𐤍𐤎𐤏𐤐𐤑𐤒𐤓𐤔𐤕𐤖𐤗𐤘𐤙𐤚𐤛𐤜𐤝𐤞𐤟𐤠𐤡𐤢𐤣𐤤𐤥𐤦𐤧𐤨𐤩𐤪𐤫𐤬𐤭𐤮𐤯𐤰𐤱𐤲𐤳𐤴𐤵𐤶𐤷𐤸𐤹𐤺𐤻𐤼𐤽𐤾𐤿𐥀𐥁𐥂𐥃𐥄𐥅𐥆𐥇𐥈𐥉𐥊𐥋𐥌𐥍𐥎𐥏𐥐𐥑𐥒𐥓𐥔𐥕𐥖𐥗𐥘𐥙𐥚𐥛𐥜𐥝𐥞𐥟𐥠𐥡𐥢𐥣𐥤𐥥𐥦𐥧𐥨𐥩𐥪𐥫𐥬𐥭𐥮𐥯𐥰𐥱𐥲𐥳𐥴𐥵𐥶𐥷𐥸𐥹𐥺𐥻𐥼𐥽𐥾𐥿𐦀𐦁𐦂𐦃𐦄𐦅𐦆𐦇𐦈𐦉𐦊𐦋𐦌𐦍𐦎𐦏𐦐𐦑𐦒𐦓𐦔𐦕𐦖𐦗𐦘𐦙𐦚𐦛𐦜𐦝𐦞𐦟𐦠𐦡𐦢𐦣𐦤𐦥𐦦𐦧𐦨𐦩𐦪𐦫𐦬𐦭𐦮𐦯𐦰𐦱𐦲𐦳𐦴𐦵𐦶𐦷𐦸𐦹𐦺𐦻𐦼𐦽𐦾𐦿𐧀𐧁𐧂𐧃𐧄𐧅𐧆𐧇𐧈𐧉𐧊𐧋𐧌𐧍𐧎𐧏𐧐𐧑𐧒𐧓𐧔𐧕𐧖𐧗𐧘𐧙𐧚𐧛𐧜𐧝𐧞𐧟𐧠𐧡𐧢𐧣𐧤𐧥𐧦𐧧𐧨𐧩𐧪𐧫𐧬𐧭𐧮𐧯𐧰𐧱𐧲𐧳𐧴𐧵𐧶𐧷𐧸𐧹𐧺𐧻𐧼𐧽𐧾𐧿𐨀𐨁𐨂𐨃𐨄𐨅𐨆𐨇𐨈𐨉𐨊𐨋𐨌𐨍𐨎𐨏𐨐𐨑𐨒𐨓𐨔𐨕𐨖𐨗𐨘𐨙𐨚𐨛𐨜𐨝𐨞𐨟𐨠𐨡𐨢𐨣𐨤𐨥𐨦𐨧𐨨𐨩𐨪𐨫𐨬𐨭𐨮𐨯𐨰𐨱𐨲𐨳𐨴𐨵𐨶𐨷𐨹𐨺𐨸𐨻𐨼𐨽𐨾𐨿𐩀𐩁𐩂𐩃𐩄𐩅𐩆𐩇𐩈𐩉𐩊𐩋𐩌𐩍𐩎𐩏𐩐𐩑𐩒𐩓𐩔𐩕𐩖𐩗𐩘𐩙𐩚𐩛𐩜𐩝𐩞𐩟𐩠𐩡𐩢𐩣𐩤𐩥𐩦𐩧𐩨𐩩𐩪𐩫𐩬𐩭𐩮𐩯𐩰𐩱𐩲𐩳𐩴𐩵𐩶𐩷𐩸𐩹𐩺𐩻𐩼𐩽𐩾𐩿𐪀𐪁𐪂𐪃𐪄𐪅𐪆𐪇𐪈𐪉𐪊𐪋𐪌𐪍𐪎𐪏𐪐𐪑𐪒𐪓𐪔𐪕𐪖𐪗𐪘𐪙𐪚𐪛𐪜𐪝𐪞𐪟𐪠𐪡𐪢𐪣𐪤𐪥𐪦𐪧𐪨𐪩𐪪𐪫𐪬𐪭𐪮𐪯𐪰𐪱𐪲𐪳𐪴𐪵𐪶𐪷𐪸𐪹𐪺𐪻𐪼𐪽𐪾𐪿𐫀𐫁𐫂𐫃𐫄𐫅𐫆𐫇𐫈𐫉𐫊𐫋𐫌𐫍𐫎𐫏𐫐𐫑𐫒𐫓𐫔𐫕𐫖𐫗𐫘𐫙𐫚𐫛𐫜𐫝𐫞𐫟𐫠𐫡𐫢𐫣𐫤𐫦𐫥𐫧𐫨𐫩𐫪𐫫𐫬𐫭𐫮𐫯𐫰𐫱𐫲𐫳𐫴𐫵𐫶𐫷𐫸𐫹𐫺𐫻𐫼𐫽𐫾𐫿𐬀𐬁𐬂𐬃𐬄𐬅𐬆𐬇𐬈𐬉𐬊𐬋𐬌𐬍𐬎𐬏𐬐𐬑𐬒𐬓𐬔𐬕𐬖𐬗𐬘𐬙𐬚𐬛𐬜𐬝𐬞𐬟𐬠𐬡𐬢𐬣𐬤𐬥𐬦𐬧𐬨𐬩𐬪𐬫𐬬𐬭𐬮𐬯𐬰𐬱𐬲𐬳𐬴𐬵𐬶𐬷𐬸𐬹𐬺𐬻𐬼𐬽𐬾𐬿𐭀𐭁𐭂𐭃𐭄𐭅𐭆𐭇𐭈𐭉𐭊𐭋𐭌𐭍𐭎𐭏𐭐𐭑𐭒𐭓𐭔𐭕𐭖𐭗𐭘𐭙𐭚𐭛𐭜𐭝𐭞𐭟𐭠𐭡𐭢𐭣𐭤𐭥𐭦𐭧𐭨𐭩𐭪𐭫𐭬𐭭𐭮𐭯𐭰𐭱𐭲𐭳𐭴𐭵𐭶𐭷𐭸𐭹𐭺𐭻𐭼𐭽𐭾𐭿𐮀𐮁𐮂𐮃𐮄𐮅𐮆𐮇𐮈𐮉𐮊𐮋𐮌𐮍𐮎𐮏𐮐𐮑𐮒𐮓𐮔𐮕𐮖𐮗𐮘𐮙𐮚𐮛𐮜𐮝𐮞𐮟𐮠𐮡𐮢𐮣𐮤𐮥𐮦𐮧𐮨𐮩𐮪𐮫𐮬𐮭𐮮𐮯𐮰𐮱𐮲𐮳𐮴𐮵𐮶𐮷𐮸𐮹𐮺𐮻𐮼𐮽𐮾𐮿𐯀𐯁𐯂𐯃𐯄𐯅𐯆𐯇𐯈𐯉𐯊𐯋𐯌𐯍𐯎𐯏𐯐𐯑𐯒𐯓𐯔𐯕𐯖𐯗𐯘𐯙𐯚𐯛𐯜𐯝𐯞𐯟𐯠𐯡𐯢𐯣𐯤𐯥𐯦𐯧𐯨𐯩𐯪𐯫𐯬𐯭𐯮𐯯𐯰𐯱𐯲𐯳𐯴𐯵𐯶𐯷𐯸𐯹𐯺𐯻𐯼𐯽𐯾𐯿𐰀𐰁𐰂𐰃𐰄𐰅𐰆𐰇𐰈𐰉𐰊𐰋𐰌𐰍𐰎𐰏𐰐𐰑𐰒𐰓𐰔𐰕𐰖𐰗𐰘𐰙𐰚𐰛𐰜𐰝𐰞𐰟𐰠𐰡𐰢𐰣𐰤𐰥𐰦𐰧𐰨𐰩𐰪𐰫𐰬𐰭𐰮𐰯𐰰𐰱𐰲𐰳𐰴𐰵𐰶𐰷𐰸𐰹𐰺𐰻𐰼𐰽𐰾𐰿𐱀𐱁𐱂𐱃𐱄𐱅𐱆𐱇𐱈𐱉𐱊𐱋𐱌𐱍𐱎𐱏𐱐𐱑𐱒𐱓𐱔𐱕𐱖𐱗𐱘𐱙𐱚𐱛𐱜𐱝𐱞𐱟𐱠𐱡𐱢𐱣𐱤𐱥𐱦𐱧𐱨𐱩𐱪𐱫𐱬𐱭𐱮𐱯𐱰𐱱𐱲𐱳𐱴𐱵𐱶𐱷𐱸𐱹𐱺𐱻𐱼𐱽𐱾𐱿𐲀𐲁𐲂𐲃𐲄𐲅𐲆𐲇𐲈𐲉𐲊𐲋𐲌𐲍𐲎𐲏𐲐𐲑𐲒𐲓𐲔𐲕𐲖𐲗𐲘𐲙𐲚𐲛𐲜𐲝𐲞𐲟𐲠𐲡𐲢𐲣𐲤𐲥𐲦𐲧𐲨𐲩𐲪𐲫𐲬𐲭𐲮𐲯𐲰𐲱𐲲𐲳𐲴𐲵𐲶𐲷𐲸𐲹𐲺𐲻𐲼𐲽𐲾𐲿𐳀𐳁𐳂𐳃𐳄𐳅𐳆𐳇𐳈𐳉𐳊𐳋𐳌𐳍𐳎𐳏𐳐𐳑𐳒𐳓𐳔𐳕𐳖𐳗𐳘𐳙𐳚𐳛𐳜𐳝𐳞𐳟𐳠𐳡𐳢𐳣𐳤𐳥𐳦𐳧𐳨𐳩𐳪𐳫𐳬𐳭𐳮𐳯𐳰𐳱𐳲𐳳𐳴𐳵𐳶𐳷𐳸𐳹𐳺𐳻𐳼𐳽𐳾𐳿𐴀𐴁𐴂𐴃𐴄𐴅𐴆𐴇𐴈𐴉𐴊𐴋𐴌𐴍𐴎𐴏𐴐𐴑𐴒𐴓𐴔𐴕𐴖𐴗𐴘𐴙𐴚𐴛𐴜𐴝𐴞𐴟𐴠𐴡𐴢𐴣𐴤𐴥𐴦𐴧𐴨𐴩𐴪𐴫𐴬𐴭𐴮𐴯𐴰𐴱𐴲𐴳𐴴𐴵𐴶𐴷𐴸𐴹𐴺𐴻𐴼𐴽𐴾𐴿𐵀𐵁𐵂𐵃𐵄𐵅𐵆𐵇𐵈𐵉𐵊𐵋𐵌𐵍𐵎𐵏𐵐𐵑𐵒𐵓𐵔𐵕𐵖𐵗𐵘𐵙𐵚𐵛𐵜𐵝𐵞𐵟𐵠𐵡𐵢𐵣𐵤𐵥𐵦𐵧𐵨𐵩𐵪𐵫𐵬𐵭𐵮𐵯𐵰𐵱𐵲𐵳𐵴𐵵𐵶𐵷𐵸𐵹𐵺𐵻𐵼𐵽𐵾𐵿𐶀𐶁𐶂𐶃𐶄𐶅𐶆𐶇𐶈𐶉𐶊𐶋𐶌𐶍𐶎𐶏𐶐𐶑𐶒𐶓𐶔𐶕𐶖𐶗𐶘𐶙𐶚𐶛𐶜𐶝𐶞𐶟𐶠𐶡𐶢𐶣𐶤𐶥𐶦𐶧𐶨𐶩𐶪𐶫𐶬𐶭𐶮𐶯𐶰𐶱𐶲𐶳𐶴𐶵𐶶𐶷𐶸𐶹𐶺𐶻𐶼𐶽𐶾𐶿𐷀𐷁𐷂𐷃𐷄𐷅𐷆𐷇𐷈𐷉𐷊𐷋𐷌𐷍𐷎𐷏𐷐𐷑𐷒𐷓𐷔𐷕𐷖𐷗𐷘𐷙𐷚𐷛𐷜𐷝𐷞𐷟𐷠𐷡𐷢𐷣𐷤𐷥𐷦𐷧𐷨𐷩𐷪𐷫𐷬𐷭𐷮𐷯𐷰𐷱𐷲𐷳𐷴𐷵𐷶𐷷𐷸𐷹𐷺𐷻𐷼𐷽𐷾𐷿𐸀𐸁𐸂𐸃𐸄𐸅𐸆𐸇𐸈𐸉𐸊𐸋𐸌𐸍𐸎𐸏𐸐𐸑𐸒𐸓𐸔𐸕𐸖𐸗𐸘𐸙𐸚𐸛𐸜𐸝𐸞𐸟𐸠𐸡𐸢𐸣𐸤𐸥𐸦𐸧𐸨𐸩𐸪𐸫𐸬𐸭𐸮𐸯𐸰𐸱𐸲𐸳𐸴𐸵𐸶𐸷𐸸𐸹𐸺𐸻𐸼𐸽𐸾𐸿𐹀𐹁𐹂𐹃𐹄𐹅𐹆𐹇𐹈𐹉𐹊𐹋𐹌𐹍𐹎𐹏𐹐𐹑𐹒𐹓𐹔𐹕𐹖𐹗𐹘𐹙𐹚𐹛𐹜𐹝𐹞𐹟𐹠𐹡𐹢𐹣𐹤𐹥𐹦𐹧𐹨𐹩𐹪𐹫𐹬𐹭𐹮𐹯𐹰𐹱𐹲𐹳𐹴𐹵𐹶𐹷𐹸𐹹𐹺𐹻𐹼𐹽𐹾𐹿𐺀𐺁𐺂𐺃𐺄𐺅𐺆𐺇𐺈𐺉𐺊𐺋𐺌𐺍𐺎𐺏𐺐𐺑𐺒𐺓𐺔𐺕𐺖𐺗𐺘𐺙𐺚𐺛𐺜𐺝𐺞𐺟𐺠𐺡𐺢𐺣𐺤𐺥𐺦𐺧𐺨𐺩𐺪𐺫𐺬𐺭𐺮𐺯𐺰𐺱𐺲𐺳𐺴𐺵𐺶𐺷𐺸𐺹𐺺𐺻𐺼𐺽𐺾𐺿𐻀𐻁𐻂𐻃𐻄𐻅𐻆𐻇𐻈𐻉𐻊𐻋𐻌𐻍𐻎𐻏𐻐𐻑𐻒𐻓𐻔𐻕𐻖𐻗𐻘𐻙𐻚𐻛𐻜𐻝𐻞𐻟𐻠𐻡𐻢𐻣𐻤𐻥𐻦𐻧𐻨𐻩𐻪𐻫𐻬𐻭𐻮𐻯𐻰𐻱𐻲𐻳𐻴𐻵𐻶𐻷𐻸𐻹𐻺𐻻𐻼𐻽𐻾𐻿𐼀𐼁𐼂𐼃𐼄𐼅𐼆𐼇𐼈𐼉𐼊𐼋𐼌𐼍𐼎𐼏𐼐𐼑𐼒𐼓𐼔𐼕𐼖𐼗𐼘𐼙𐼚𐼛𐼜𐼝𐼞𐼟𐼠𐼡𐼢𐼣𐼤𐼥𐼦𐼧𐼨𐼩𐼪𐼫𐼬𐼭𐼮𐼯𐼰𐼱𐼲𐼳𐼴𐼵𐼶𐼷𐼸𐼹𐼺𐼻𐼼𐼽𐼾𐼿𐽀𐽁𐽂𐽃𐽄𐽅𐽆𐽇𐽋𐽍𐽎𐽏𐽐𐽈𐽉𐽊𐽌𐽑𐽒𐽓𐽔𐽕𐽖𐽗𐽘𐽙𐽚𐽛𐽜𐽝𐽞𐽟𐽠𐽡𐽢𐽣𐽤𐽥𐽦𐽧𐽨𐽩𐽪𐽫𐽬𐽭𐽮𐽯𐽰𐽱𐽲𐽳𐽴𐽵𐽶𐽷𐽸𐽹𐽺𐽻𐽼𐽽𐽾𐽿𐾀𐾁𐾃𐾅𐾂𐾄𐾆𐾇𐾈𐾉𐾊𐾋𐾌𐾍𐾎𐾏𐾐𐾑𐾒𐾓𐾔𐾕𐾖𐾗𐾘𐾙𐾚𐾛𐾜𐾝𐾞𐾟𐾠𐾡𐾢𐾣𐾤𐾥𐾦𐾧𐾨𐾩𐾪𐾫𐾬𐾭𐾮𐾯



استوانه کوروش

که کسی نرفته است کی باعث این کارهاست کی این کارها را انجام داد . من از ابتدا تا انتها . جزایر دیدند و دروخت شدند .

کسی را که از شمال برانگیختم آمد . از طلوع آفتاب او اسم مرا میستاید او پادشاهان را لگدمال میکند . چنانکه خاک را برای ساختن آجر لگد میزنند و چنانکه کوزه گر گل کوزه را درهم میفشارد اینست بنده من که دست او را گرفته ام و برگزیده من که روح من نسبت باو با عنایت است من نفس خود را به او دادم و او راستی را برای مردمان آورد .

او داد آنها را بر راستی بستاند خسته نشود و نرود تا آنکه عدالت را در روی زمین برقرار کند

سپس اشعیا میگوید «خداوند که ولی توست و ترا از رحم سرشته چنین میگوید «من یهوه هستم و همه چیز را آفریدم درباره اورشلیم میگوید «معمور خواهد شد» و درباره شهرهای یهودا که بنا خواهد شد و درباره کوروش میگوید که «او شبان منست و تمام مسرت مرا با تمام خواهد رسانید (اشعیا باب ۴۴) .

خداوند به مسیح خویش یعنی بکوروش میگوید : من دست راست او را گرفتم تا بحضور وی امتها را مغلوب سازم . کمرهای پادشاهان را بگشایم تا درها را بروی او بازکنم و دروازه ها بروی وی دیگر بسته نشود چنین میگوید (یعنی به کوروش) که من پیش روی تو خواهم خرامید . جایهای ناهموار را هموار خواهم ساخت ، درهای برنجین را شکسته . بست بندهای آهنین را خواهم برید و گنجهای ظلمت و خزائن مخفی را بتو خواهم بخشید تا بدانی که من یهوه خدای اسرائیل میباشم و تو را به اسمت خوانده ام هنگامی که مرا نشناختی به اسمت خواندم و ملقب ساختم . منم یهوه و دیگری نیست و غیر از من خدایی نی . من کمر ترا بستم هنگامی که مرا نشناختی تا از مشرق آفتاب و مغرب آن بدانند که سوای من احدی نیست (کتاب اشعیا باب ۴۵) .

کوروش پس از فتح بابل فرمانی داد که مضمونش اینست :

کوروش پادشاه پارس میفرماید : یهوه خدای آسمانها جمیع ممالک زمین را بمن داده و مرا امر فرموده که خانه برای او در اورشلیم که در یهود است بنا کنم . پس کیست از شما از تمامی قوم او که خدایش با وی باشد او به اورشلیم که در یهود است برود خانه یهوه که خدای اسرائیل و خدای حقیقی است در اورشلیم بنا کنند و هر که باقی مانده باشد و هر مکانی از مکانهایی که در آنها غریب است اهل آن مکان او را به نقره و طلا و اموال و چهارپایان علاوه بر هدایای تبرعی برای خانه خدا که در اورشلیم است اعانت کند (کتاب عزرا باب اول) .

اسرای یهود در بابل پس از صدور این فرمان غرق شادی شدند زیرا

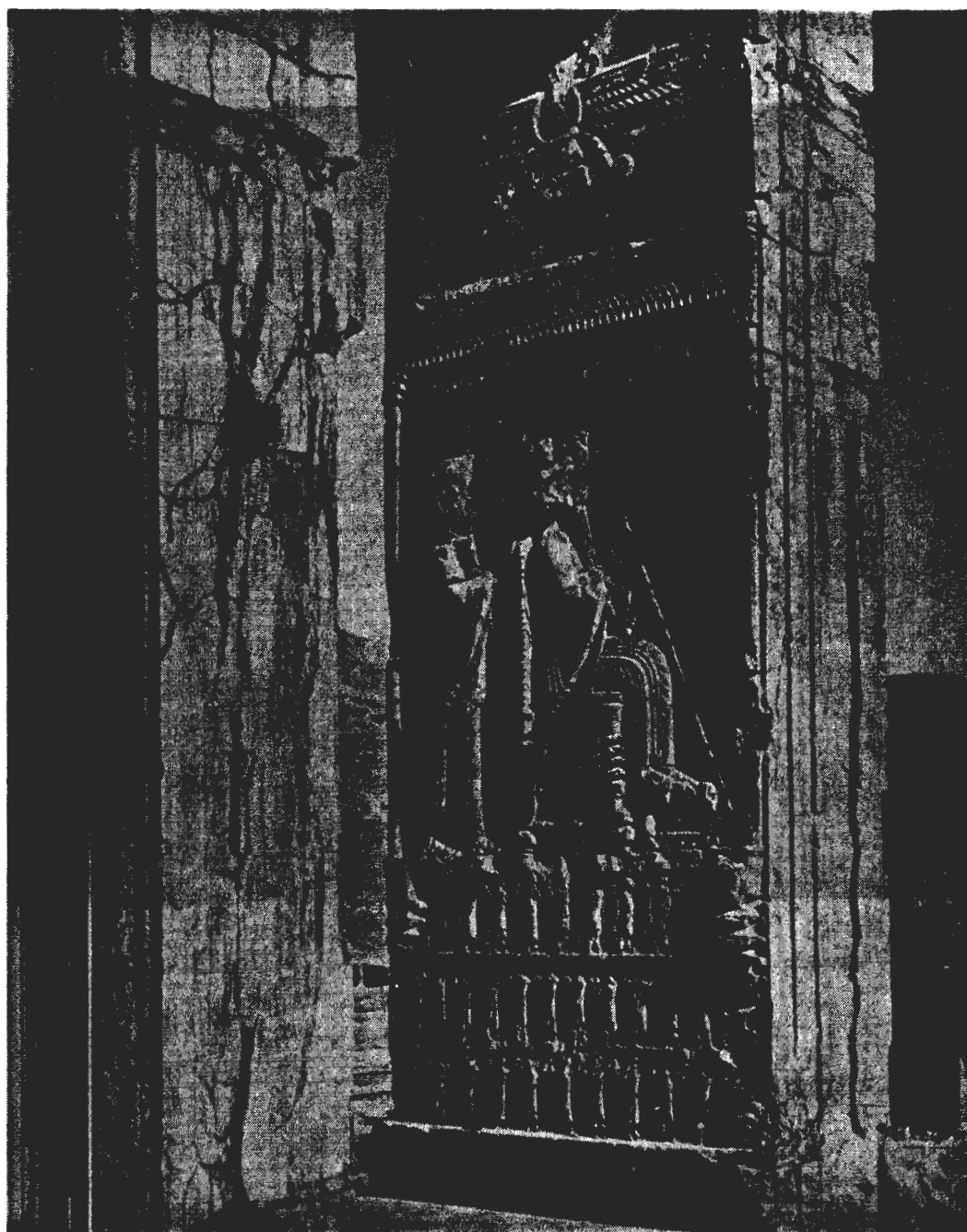
کوروش بآنها امر کرده بود که در بیت المقدس خانه‌ای برای خدا بسازند بر اثر فرمان مذکور هزاران زن و مرد و برده و آقا از ملت یهود بطرف اورشلیم روانه شدند. راجع بطروقی که بامر کوروش بملت یهود پس دادند در کتاب عزرا باب اول چنین نوشته شده «و کوروش پادشاه ظروف خانه خداوند را که نبوکدنصر آنها را از اورشلیم آورده و در خانه خدایان گذاشته بود بیرون آورد و کوروش پادشاه آنها را از دست میترادت خزانه‌دار خود بیرون آورد و به شش نفر رئیس یهودیان سپرد.»

کوروش عده بیشماری از معابد بابل را تجدید بنا کرد. تصاویر خدایانی را که قسمتی از آنها بوسیله آخرین پادشاه بابل نبونید و قسمتی هم قبل از او از شهرهای بابل برده شده بود دوباره به بابل بازگردانید. کوروش پس از فتح بابل در سال ۵۳۸ رسماً شاهنشاه هخامنشی گردید و تاجگذاری کرد. قبل از گشودن سردر لوحه‌های بابلی کورش بعنوان پادشاه اتران خوانده شده بود ولی هنگام گشودن سردر در سال ۵۴۷ ق. م. او را پادشاه پارس دانسته‌اند و پس از فتح بابل بنام پادشاه بابل پادشاه کشورها خوانده شد.

رفتار انسانی کوروش سبب گردیده بود که بگفته هرودت پارسیها او را پدر و آقا بخوانند چه او نسبت به همه مهربان و رؤوف بود و قتیکه پسر پادشاه بابل کشته شد بحکم او دربار پارس و تمام قشون ایران عزادار شد. بعضی از مصنفان یونانی هم با همه عنادی که با پارسیان داشته‌اند او را ستوده‌اند مثلاً اشیل در تراژدی (نمایش حزن‌انگیز) خود موسوم به پارسیها گوید: «کوروش که یک فانی سعادت‌مند بود به تبعه خود آرامش بخشید خدایان او را دوست میداشتند زیرا دارای عقلی بود سرشار و اسکندر برای نام او احترامی قائل بود»

از مطالعه زندگانی کوروش شاهنشاه هخامنشی این نکته حاصل میشود که زندگانی وی و کیخسرو پادشاه کیانی با یکدیگر شباهت کلی دارند. بعضی از صفات و سجایایی که برای این دو بر شمرده‌اند با هم یکسانند و همین امر سبب شده است که برخی از محققان این دو را با یکدیگر یکی دانند مثلاً نلدکه در کتاب حماسه ملی ایرانی داستان کوروش را با کیخسرو و آستوآگس پادشاه ماد را با افراسیاب و هارپاگوس و زیر آستوآگس را با پیران ویسه مقایسه کرده و گویا از این مقایسه خواسته است آنها را یکی بداند و برخی چون آرتور کریستن سن این شباهت را برای یکی شمردن کوروش و کیخسرو کافی نمیدانند.

بزرگترین وجه شباهت کوروش و کیخسرو در آنست که کیخسرو را در اوستا بارها متحد سازنده کشورها و پدیدآورنده شاهنشاهی خوانده‌اند و کوروش نیز دارای همین صفات بوده است.



داریوش بر تخت شاهنشاهی و خشایارشا - تخت جمشید



داریوش بزرگ - بیستون

داریوش کبیر

داریوش اول پسر ویشتاسب و ویشتاسب فرزند ارشام و ارشام پسر اریارامنه و او فرزند چاشپش بود .

وی بسال ۵۲۲ ق. م. پس از شورش گئومات مغ که بنام بردی شش‌ماه در ایرانشهر حکمراند شاهنشاه این سرزمین شد. وی در این باره در کتیبه بیستون مینویسد: «این اریکه سلطنت که گئوماتای مغ از کمبوجیه گرفت از زمان قدیم در خانواده ما بود هیچکس جرأت نمیکرد درباره گئوماتای مغ چیزی بگوید تا اینکه من آمدم از اهورمزدا یاری طلبیدم اهورمزدا یاری کرد پادشاهی از او بازستاندم . بفضل اهورمزدا شاه شدم . اهورمزدا شاهی را بمن عطا کرد .

شاهنشاهی را که از دودمان ما بیرون رفته بود باردیگر برقرار کردم آنرا بجائی که پیش از این بود باز نهادم و مانند گذشته درست کردم معابدی را که گئوماتای مغ سرنگون کرده بود برای مردم مرمت کردم . مزارع و گله‌ها و خانه‌ها و اثاتی را که گئوماتای مغ از طوایف گرفته بود بآنها پس دادم . مردم پارس و ماد و سایر ایالات را در جاهای سابق خویش مستقر ساختم . بدین روش آنچه را که انتزاع شده بود بوضع گذشته برگرداندم بفضل اهورمزدا اینکارها را کرده‌ام . رنج بردم تا طائفه خود را بمقامی که پیش از آن داشت رساندم . اینست آنچه من کردم پس از آنکه شاه شدم» .

در جمله کتیبه‌هایی که از داریوش شاه برجای مانده است این جمله دیده میشود : «اهورمزدا مرا این پادشاهی داد . اهورمزدا مرا یاری کرد تا شاهی بدست آوردم بخواست خدا این شاهی را دارم» این نماینده اعتقاد قلبی داریوش است. او خود را برگزیده خدا و نماینده اهورمزدا در زمین میدانست و بر خود فرض می‌شمرد که در بهبود حال بندگان خدا بکوشد و دمی از حال ایشان فارغ نباشد و همین نیت پاک سبب شده که جمله ایرانیان او را چون جان‌گرمی دوست داشتند . و با او پیوندی ناگسستنی استوار کرده بودند .

در کتیبه شوش گوید : «خدای بزرگ است اهورمزدا که آسمانها را آفرید که زمین را آفرید که بشر را آفرید که شادی را برای بشر آفرید که داریوش را شاه کرد شاه شاهان بسیار و فرمانده فرمانداران بسیار .»

داریوش شاه درباره وقایع آغاز پادشاهی خود گوید :

«پس در همان سالی که من شاهد شدم نوزده جنگ کردم و نه شاه گرفتم. شاهان پیشین را در تمام زندگانی خود چنین کرده‌ها نیست من بفضل اهورامزدا در يك سال کردم»

آنگاه گوید : «از آنجهت اهورمزدا و ایزدان دیگر مرا یاری کردند که

نه من ونه دودمانم دروغگو و بی انصاف و بدقلب نبودیم و من موافق حق و عدالت رفتار کردم نه ناتوان و نه توانا را نیازدم مردی که با دودمان من همکاری کرد اورا نواختم و آنکو بدی کرد سخت کیفر دادم آنگاه گوید: «هرکس اهورمزدا را میپرستد چه در زندگی و چه در مرگ برکت خداوندی براو خواهد بود». و در کتیبه دیگر شوش گوید: «اهورمزدا خدای بزرگی است برتر از تمام خدایان او مرا آفرید. او مرا شاه کرد. اوست که این مملکت بزرگ را که دارای مردمان خوب و اسبان زیباست بمن اعطا فرمود وقتی پدرم و یشتاسب و جدم ارشام هنوز هردو زنده بودند اهورمزدا بفضل خود مرا شاه این سرزمین پهناور کرد اهورمزدا اسبان و مردان عالی را در تمامی این سرزمین بمن بخشید و مرا شاه این سرزمین قرارداد از این وقت من خدمت و عبادت اهورمزدا را کردم. اهورمزدا پشتیبان توانای منست و آنچه که او بمن امر میکند بکنم بدست من انجام میشود. هرچه من کردم بفضل اهورمزدا است». اینهاست آنچه که سبب پایداری و بقای شاهنشاهی در ایران است.

این سخنان آمیخته به حقیقت است که مردم ایران را دوستدار شاه ساخته و هیچ ایرانی خود را از شاه خویش جدا نمیداند زیرا او را مظهر عدل الهی و برگزیده حق در زمین خاکی میداند. در کتیبه دیوار جنوبی تخت جمشید چنین آمده است:

«بزرگ است اهورمزدا او بزرگترین خدایان است او داریوش را شاه کرد او شاهی را باو داده است. بیاری اهورمزدا داریوش شاه است. اینست کشور پارس که آنرا اهورمزدا بمن داده زیبا و دارای اسبان خوب و مردان نیک است به لطف اهورمزدا و از جهت کارهایش داریوش از هیچ دشمنی ترسده. آنگاه از اهورمزدا میخواهد که:

«اهورمزدا با خدایان شاهی مرا یاری کنند و این کشور را از دشمن بد و از خشکسالی و از دروغ نگاه دارد. دشمن بدخواه سال بد و دروغ باین کشور راه نیابد این بخش را من از اهورمزدا و خدایان شاهی درخواست میکنم این را بمن بخشید اهورمزدا و خدایان شاهی و باز از اهورا با دل پاک و دستی لرزان میخواهد. «این مردم پارس را نگاهدار اگر مردم پارس نگهداری شوند خوشبختی که سالیان دراز تیره و تبا نشود از اهورمزدا بآن خانواده شاهی برسد.

داریوش شاه در سال ۵۱۷ ق. م. به مصر رفت.

«من پارسی هستم. به همراهی پارسیان مصر را گشودم امر کردم این کانال را بکنند و از پی رود نیل که در مصر جاریست تا دریائی که پارس بدان روند. این کانال کنده شده چنانکه امر کردم و کشتیها روانه شدند چنانکه اراده من بود.»

او در مصر با مردم بمهربانی رفتار کرد و با کاهنان و روحانیون بلطف و مدارا عمل نمود و قتیکه وارد مصر شد دید تمام ملت مصر عزادار است . زیرا گاو مقدس آپیس مصریها تلف شده بود . او در عزاداری عمومی شرکت کرد و یکصد تالان وعده داد به کسی که موافق آئین مصریها گاوی بیابد که جانشین آپیس از دست رفته شود بعد به معابد مصریها رفته نسبت به مجسمه اربابانواع مصری احترام زیاد بجا آورد و کاهن بزرگ سائیس را خواسته او را به مرمت معابد بگماشت پس از آن در او آزیس بناهایی برای آم‌شن خدای بزرگ مصریها برپا کرد و راههای تجارتی مصر را مرمت کرد و شخصی را مأمور کرد که مدرسه طب مصر را که در سائیس در معبد نیت بود از نو دایر کند . مصریها از کارهای داریوش خرسند گشتند و او را یکی از فراغه بزرگ خود دانستند و در کتیبه مصری داریوش را مانند فرعون مصر نشان داده‌اند یعنی صورت او را زیر قرص پر دار آفتاب است و خدایان دونیمه نیل دو قسمت مصر علیا و سفلی را در زیر اسم او بهم اتصال داده‌اند و نیز در آنجا موافق مراسمی که برای فراغه مصر مقرر بوده است اسامی ملتهائیکه تابع داریوش بودند ذکر شده‌است در آن کتیبه آمده‌است که ان‌تریوش (مقصود داریوش است) که زاده الهه نیت (مادر خدایان مصری بود) خانم سائیس است انجام داد تمام چیزهایی را که خدا شروع کرد . آقای همه چیز که قرص آفتاب را احاطه کرده وقتی که در شکم مادر قرار داشت و هنوز بزمین نیامده بود . نیت او را پسر خود دانست امر کرد باو . . . دست خود را با کمان بطرف او برد تا دشمنان او را برفکنند . چنانکه از برای پسر خود کرد او بعقیده مصریها زاده نیت و خدای آفتاب درخشنده بود او توانست دشمنان خود را در تمام ممالک نابود کند . شاه مصر علیا و سفلی ان تریوش که تا جهان است پاینده است .

شاهنشاه بزرگ . پسر ویشناسب هخامنشی او پسر اوست (یعنی پسر نیت است) قوی و جهانگیر است تمام خارجیها با هدایای خود رو باو می‌آوردند و برای او کار میکنند» از اینجا به بعد کتیبه خراب شده و فقط کلماتی جسته و گریخته در آن خوانده میشود .

داریوش شاه در کتیبه نقش رستم چنین گوید :

خدای بزرگی است اهورمزدا که خوبیهایی که دیده میشود آفریده که شادی را برای مردم آفریده که خرد و جنبش را به داریوش ارزانی داشته است .

و نیز گوید : بیاری اهورمزدا من دوست و خواهان راستی هستم و دوست نادرستی نیستم من خوش ندارم که از طرف زورمندی بناتوانی بدی کرده شود و همچنین خوش ندارم که زورمندی از طرف ناتوانی بدی ببیند .

آنچه راست است آن آرزوی من است . من دوست مرد دروغگو نیستم

من تندخو نیستم آنچه سبب خشم من شود با متانت آنرا تحت عقل خود درمیآورم
من بر نفس خود شدت مسلطم کسی که همکاری میکند برابر همکاریش پاداش میدهم
و کسی که زیان میرساند برابر زیانش کیفر میدهم . مرا خوش نیست که کسی زیان
برساند و اگر رساند کیفر نبیند . آنچه کسی علیه دیگری میگوید مرا متقاعد
نمیسازد مگر اینکه با مقررات و آئین نیک وفق دهد .

آنچه مردی در حدود توانائی خود میکند و انجام میدهد مرا خشنود
میسازد و رضایت من افزون میشود و کاملاً راضی هستم از اینگونه است فهم و فرمان
من آنچه را که از طرف من چه در کاخ و چه در میدان نبرد کرده شود و تو خواهی
دید یا خواهی شنید گذشته از نیروی فهم و اندیشه من همان کوشش من است .
تا تن من توانائی دارد بهنگام جنگ جنگاور خوبی هستم .

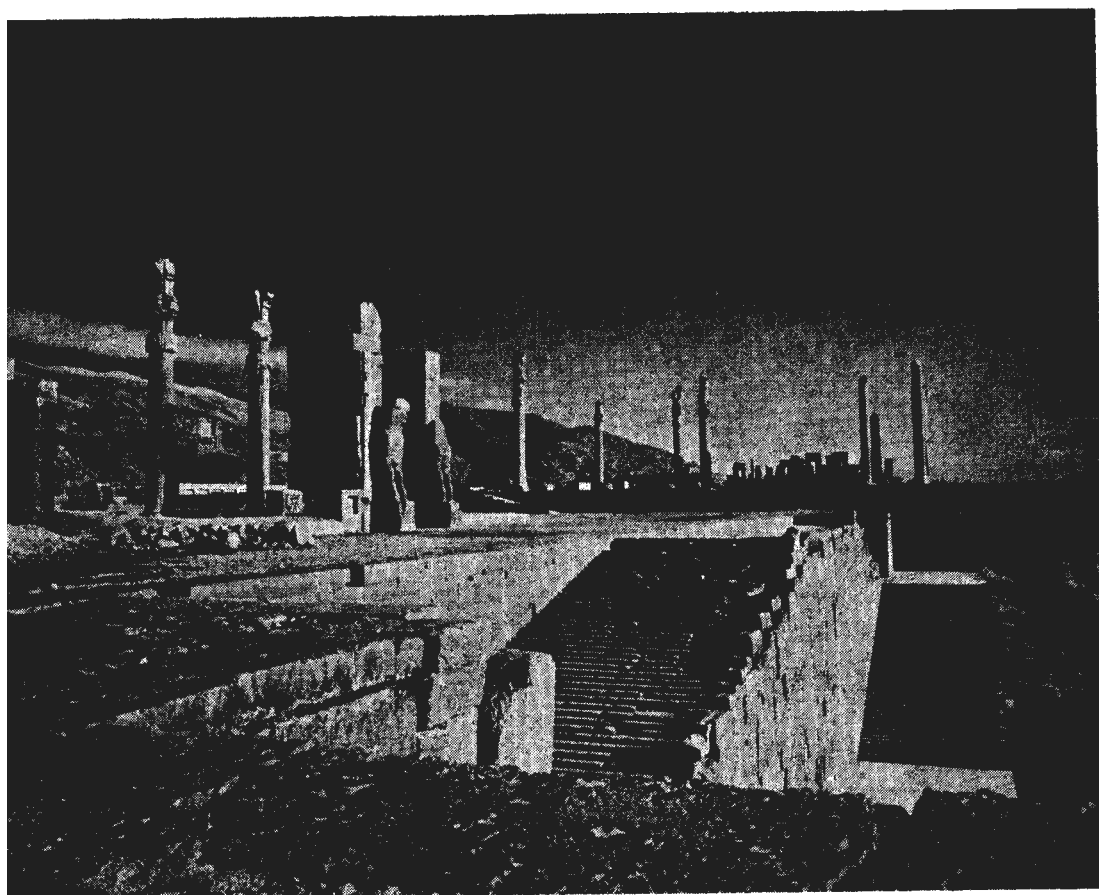
هنرهایی که اهورمزدا بمن ارزانی داشته است من توانائی بکار بردن آنرا
داشته‌ام آنچه من کردم بیاری اهورمزدا و هنرهائی که او بمن ارزانی داشته بوده است .
بر فراز آرامگاه داریوش این کلمات دیده میشود :

داریوش شاه گوید : « اهورمزدا هنگامیکه دید کار این زمین درهم گشته
آنرا بمن سپرد مرا شاه کرد من شاه شدم بخواست اهورمزدا .

من آنرا مرتب کردم هر چه بآنها فرمودم اجرا شد . چنانکه اراده من بود
اگر اتفاقاً تو اندیشه کنی چند جور بوده آن کشورهائیکه داریوش اداره میکرد
باین صورتهای بنگر آنها تخت مرا میبردند از این راه تو آنها را میتوانی بشناسی
آنگاه تو خود خواهی دانست که نیزه‌های پارسیان دور رفته آنگاه تو خواهی دانست
که پارسیان دور از پارس جنگیده‌اند من از اهورمزدا درخواست میکنم اهورمزدا
درخواست مرا اجابت کند ای بشر آنچه اهورمزدا فرموده بتو میگویم راه راست
مگذار . بد میندیش . گناه مکن .

داریوش بامر بازرگانی توجهی خاص داشت از اینرو بروزگار او برای
نخستین بار شاید بسال ۵۱۶ ق. م. کمی بعد از آغاز بنای تخت جمشید بود که سکه
طلا در ایران ضرب شد . آنرا زیریک میخواندند و بر روی این سکه تصویر تیرانداز
پارسی است که یک زانو بر زمین زده و زه کمان را میکشد وزن آن ۸/۴۱ گرم
برابر یک سه هزارم تالانت بود . زیریکهای هخامنشی تا زمان اسکندر مقدونی رواج
داشت غیر از پول طلا پول نقره هم متداول بوده است که بنام ریشکل یا سیکل خوانده
میشد و وزن آن ۵/۶۰ گرم بود و یک بیستم زیریک بود . واحد پول دیگری بوده
است بنام کرشه .

داریوش شاه برای بهبود وضع مردم باحداث راهها همت گماشت و بزرگترین
راهی که در زمان او ساخته شد راه شاهی است این راه از شهر افس در آسیای صغیر



منظره عمومی تخت جمشید



سنگ‌نبشته داریوش اول - بیستون

شروع میشد و به سارد میرفت و از آن گذشته به فریگیه میرسید.

پس از آن از رود هالیس (قزل ایرماق امروز) عبور کرده به کاپادوکیه میرفت و در بندر هالیس قلعه نظامی ساخته بودند و ساخلوی در آن برای حفظ امنیت گذاشته بودند. از کاپادوکیه راه مزبور تا کیلیکیه امتداد می یافت در این منطقه دو معبر بود: معبر کیلیکیه و سوریه. در این نقطه دو دره ساخته بودند که هر کدام ساخلوی داشت و معبرها را با دیواری سد کرده در وسط آن دروازه ای بنا نموده بودند راه دیگر از کیلیکیه در مدت سه روز به فرات میرسید، و با کشتی از آن عبور کرده به ارمنستان وارد میشدند و پس از آن از چهار رود که اروندرود را تشکیل داده و یکی از آنها موسوم به دیاله است گذشته برود (خواسپ) یا کرخه امروز رسیده پس از آن به شوش وارد میشدند طول این راه چهارصد و پنجاه فرسنگ بود و به مسافت هر چهار فرسنگ مهمانخانه ای بود.

در مهمانسراهای واقع در کوهها ساخلو قرار داشت و در هر يك از مهمانخانه ها اسبهای تازه نفس یدکی برای پیکهای شاهی گذاشته بودند این مسافت را کاروانها ۱۱۱ روز می پیمودند (مسافران تقریباً ۹۰ روز آنرا طی میکردند). در دوره داریوش کبیر برای بهبود وضع بازرگانی و تجارت مقادیر و اوزان وضع شد و گاه شماری در عهد کوروش بزرگ پدید آمد و در کتیبه بیستون بکار رفت. دریانوردی ایران در عهد کوروش بزرگ رونقی گرفت در کارخانه های فنیقی بدستور کوروش کشتی می ساختند و هم در زمان او بود که سپاه جاویدان که عده نفرات آن به ده هزار نفر میرسید پدید آمد. سازمان حقوق شاهنشاهی ایران بعد کوروش شاه رونقی یافت بطوریکه از منابع یونانی و کتاب مقدس برمی آید دادگاههای اجتماعی برای رسیدگی به دعاوی مربوط به خانواده ها و طوایف ایجاد شد و نیز دادگاههای شاهی یا داوران شاهی که بفارسی باستان به آن داتا بارا و به آرامی دت بری میگفتند تأسیس شد. و دیوان عالی که بر تمام قضات حکومت میکرد ریاستش با داریوش بود داریوش به قانون بسیار اهمیت میداد و از کتیبه بیستون ستون اول بند ۲۱ بخوبی مشهود است که میگوید «در این سرزمین ها هر کسی که مایه آسایش دیگران شد باو به نیکی رفتار کردم و آنکس را که دروغگو بود سخت کیفر دادم و به فضل اهورمزدا این سرزمین ها به قانون من گردن نهادند.» دورنیست که در دوره وی سوگند یا و ر وجود داشته است چه داریوش میگوید:

«اگر کسی دیگری را تهمت بزندان مرا قانع نمیکند مگر آنکه سوگند بخورد.»

داریوش به کاشت درختان و بکار بردن انواع تازه آن علاقه مند بود نامه ای از او در دست است که به حاکم گداتس فرستاده است او در این نامه دستور میدهد که در آسیای صغیر گیاهان و درختان شرقی بکارند و یادآور میشود که «من نیست شما را

دریغ بود بخشیدن کشورم بوسیله انتقال و کاشت درختان میوه دار در آنسوی فرات
دریغش علیای آسیا تقدیر میکنم» .

داریوش برای آنکه از جزئیات کارهای کارگزاران اطلاع حاصل کند
افراد مطمئنی را بنام چشمها و گوشهای شاه باقصی نقاط کشور میفرستاد تا از رفتار
خستریا و نوا و شهرداران با خبر شوند و او را از جزئیات اعمال آنها مطلع سازند.
داریوش به دانش بسیار اهمیت میداد و از زمان او علمای یونانی به خدمت
شاهان ایران درآمدند سکیلاکس از مردم کارن که جغرافی دان نامداری بود در سال
۵۱۹ ق . م . از جانب داریوش مأمور شد تا جریان سفالی سند که حوضه علیای
آن جزو ایران بود با کشتی بپیماید .

این رفتارها سبب شده بود که به گفته هرودت هرگاه شاه از جائی میگذشت
مردم او را نیایش میکردند و جای پای او را میبوسیدند . راز این محبوبیت را
میتوان باسانی از خلال کتیبه های داریوش که جای بجای برخی از مفاد آنرا
آوردیم بیابیم . این محبوبیت درباره دیگر شاهان هخامنشی نیز کمابیش دیده میشود.

خشایارشا

خشایارشا پسر داریوش بود که در سن ۳۵ سالگی بسال ۴۸۶ ق . م . به تخت سلطنت
نشست . درباره پادشاهی خود گوید : «داریوش را پسران دیگر بود . اراده اهورمزدا
براین قرار گرفت که داریوش پدر من پس از خودش مرا بزرگترین بداند وقتی که
پدر من داریوش از تخت رفت باراده اهورمزدا من بر تخت پدر شاه شدم . هنگامیکه
من شاه شدم کارهای بسیار خوب کردم . آنچه کرده آنرا نگاه داشتم و با آن افزودم .
آنچه من کردم و آنچه پدرم کرد همه آنها را باراده خداوند کردم .»

او در کتیبه تخت جمشید نیز گوید : «خدای بزرگ است اهورمزدا که
این زمین را آفرید که آسمانها را آفرید که مردم را خلق فرمود که بمردم شادی
داد که خشایارشا را شاه نمود یگانه شاه از میان شاهان بسیار یگانه فرمانروا از
میان فرمانروایان بسیار من هستم ، خشایارشا شاه بزرگ . شاه شاهان . شاه کشورهای
که ملتهای بسیار دارد . شاه این سرزمین بزرگ پهناور . پسر داریوش شاه
هخامنشی . خشایارشا میگوید : به لطف اهورمزدا این در را برای همه کشورها
ساختم و آنست که پدرم ساخته چیزهای زیبایی دیگر که در این پارسه ساخته شده
همه را من و پدرم ساخته ایم هر کاری که بدیده زیباست بیاری خدا ما کرده ایم .»
خشایارشا میگوید : «اهورمزدا مرا حفظ کند و سلطنت مرا نگاه دارد

آنچه من کردم و آنچه پدرم کرده اهورمزدا بیاید.» و در کتیبه تچر داریوش در تخت جمشید گوید: من هستم خشایارشا شاه شاهان شاه کشورهای که دارای نژادهای بیشماری است به اراده اهورمزدا این بنارا داریوش شاه که پدر من است ساخت مرا اهورمزدا با خدایان پاینده بدارد . با آنچه من کردم و آنچه را که پدر من داریوش شاه کرده همه این چیزها را اهورمزدا با خدایان نگاه دارد و در کتیبه معروف دیوان گوید :

« هنگامیکه من شاه شدم در میان کشورهای که نام برده شد نافرمانی بود. پس مرا اهورمزدا کومک کرد . باراده او من آن کشورها را درهم نوردیدم و بجای خود نشاندم در بین این کشورها پیش از من دیوان را پرستش میکردند پس بفرمان اهورمزدا من آن پرستش خانه دیوان را برافکندم و فرمان دادم پرستش دیوان نکنند هر جایی پیش از من دیوان را پرستش میکردند در آنجا من اهورمزدا وارتا (فرشته داد) را با خضوع ستایش نمودم و آنچه نادرست بود درست کردم این کارها که از من سرزد همه بفرمان اهورمزدا بود. اهورمزدا مرا یاری کرد تا این کرده‌ها را انجام دهم. خشایارشا گوید : مرا اهورمزدا زهربدی نگهدارد همچنین خانواده مرا و این کشور را من از اهورمزدا درخواست میکنم اهورمزدا همه آنها را بمن ببخشد. در عمارت معروف به حرمرسا نیز این کتیبه از خشایارشا قرار دارد .

خشایارشا گوید اهورمزدا را اراده چنین شد داریوش را که پدر من است شاه این سرزمین کند هنگامیکه داریوش شاه شد کارهای بسیار خوب کرد.» و در کتیبه دیگری که اینک در موزه ایران باستان نگهداری میشود، گوید: «خشایارشا بزرگ بخواست اهورمزدا پدرم داریوش بسی چیزهای نیکو ساخت و دستور داد بخواست اهورمزدا من این ساختمانها را خیلی بهتر نمودم . اهورمزدا و همه خدایان مرا و کشور مرا نگاه دارد.» خشایارشا بشیوه پدر خویش خود را برگزیده اهورمزدا در زمین میدانست از این روی همه تلاش او این بود که مردم سرزمین ایران را شاد و خرم نگاه دارد و در راه رفاه حال ایشان بسی میکوشید و نیز اجازه نمیداد که کسی به پارس و پارسی توهین روا دارد وقتی شنید یونانیها به پارسیها اهانت میکنند مجلس مشورتی ترتیب داد در آن بزرگان کشور را مخاطب ساخته گفت «پارسیها من نمیخواهم در میان شما بدعتی گذارم بلکه قصد من این است عاداتی را پیروی کنم که از نیاکان ما بما رسیده چنانکه من از مردان سالخورده شنیده‌ام از زمانی که کوروش تاج را از آستیاگ ستاند و پارسیها حکومت را از مادها گرفتند ما هیچگاه بیکار ننشسته‌ایم . خدایی ما را راهبر است و ما را از یک بهره‌مندی به بهره‌مندی دیگر هدایت میکند . زیاده میبینم از کارهای درخشان کوروش . کمبوجیه و پدرم داریوش و شهرهایی که آنها بدولت ما ضمیمه ساختند

سخن برانم شما از اینکارها بخوبی آگاهید اما من از روزیکه به تخت نشسته‌ام چون می‌خواهم خلف شایسته اسلاف خود باشم همواره در این فکرم که چه کنم تا حکومت و اقتداری را که نیاکانم برای من گذاشته‌اند لااقل بهمان شکل برای پارس‌ها نگهدارم پس از فکر بسیار باین نتیجه رسیدم که می‌توانیم نامان را بیش از پیش بلند کنیم . مملکتی را که پست‌تر از مملکت ما نیست و بلکه حاصلخیزتر است بدست آوریم و ضمناً از جهت توهینی که بما شده انتقام بکشیم این است که شما را دعوت کردم تا نیات خود را بشما اطلاع دهم پس از اینکه پلی در هلس‌پونت ساختم از اروپا خواهم گذشت تا بیونان رفته انتقام توهینی را که آتنیها به پارس‌ها و پدرم وارد کرده‌اند بکشم . البته شما میدانید که داریوش تصمیم گرفته بود برضد این اقوام اقدام کند . ولی مرگ باو فرصت نداد پس بعهدہ منست که انتقام پدرم و پارس‌ها را بکشم و من از این کار دست برندارم تا آنکه آتن را بگیرم چنانکه میدانید مبادرت بدشمنی با من و پدرم اول از طرف آتنیها بود . اولاً با آریستاکر یکی از بندگان ما به سارد حمله کرده آتش به معابد و جنگل مقدس آن زدند و بعد از آن هم خوب میدانید وقتیکه با دانیس و ازتافرن به مملکت آنها رفتید چه باشما کردند این است چیزهاییکه مرا مجبور کرد برضد آتنیها اقدام کنم . اگر ما آتن و مردم هم‌جوار آنها را که در اراضی پلوپس فریگیانی سکنی دارند مطیع کنیم پارس دیگر حدی جز آسمان نخواهد داشت و آفتاب به مملکتی خارج از حدود ممالک ما دیگر نخواهد نگرست . من با شما از تمام اروپا عبور کرده هر چه هست یک کاسه می‌کنم اگر تمام این ممالک و مردمان را تابع کنم چنانکه گویند دیگر شهر یا مردمی باقی نخواهند ماند که با ما ستیزه کند . من حقشناس شما خواهم بود اگر چنین کنید هر کدام از شما با عجله در زمانی که من معین خواهم کرد حاضر شود و هر کس با بهترین اسلحه خویش حاضر گردد ، پاداشی دریافت خواهد کرد که بهترین هدیه در نزد ما بشمار می‌آید . این است آنچه باید شما بکنید : و برای اینکه این اقدام از شخص من نباشد پیشنهاد می‌کنم که این مسأله بمشورت عمومی واگذارده شود تا هر کدام از شما عقیده خود را اظهار کند» . بعد از خشیارشا مردونیه برخاسته گفت : شاه تو از تمام پارس‌ها برتری و نه فقط از آنانی که بودند و در گذشته‌اند بلکه از آنهایی هم که خواهند آمد آنچه گفتمی صحیح است . بخصوص آنچه که راجع به یثیانیها اروپایی گفتمی ، یعنی راجع بمردم حقیری که ما را استهزاء میکنند و نباید درست باشد اگر بگوئیم که ما مللی زیاد مانند سکاها ، هندی‌ها ، حبشی‌ها ، آسوریها و مردمان نیرومند دیگر را مطیع کرده‌ایم نه از آنجهت که بما آزاری کرده باشند بلکه برای آنکه بر ثروت خود افزوده باشیم . اما با این حال یونانیها را با وجود اهانتی که بما وارد کرده‌اند تنبیه نمی‌کنیم از چه می‌ترسیم از قشون زیاد یا از ثروت

هنگفت؟ و حال آنکه از طرز جنگ کردن یونانیها و فقر آنها آگاهیم و کودکان آنها را موسوم به یثیانها و الیانها و دریانها هستند و در مملکت ما سکنی دارند مطیع کرده ایم. و قتیکه بامر پدرت قصد آنها را کردم من این مردم را آزمودم. چه تا مقدونیه پیش رفتم و مسافتی تا آتن نداشتم. با این حال جنبشی از طرف آنها ندیدم چنانکه شنیده ام نادانی و حماقت یونانیها مانع است از اینکه در موقع جنگ با یکدیگر احتیاط را وجهه خود قرار دهند. پس از اینکه بیکدیگر اعلان جنگ دادند بهتر و هموارترین محلی را انتخاب کرده بعد داخل جنگ میشوند.

شاهها کی جرأت خواهد کرد با تو جنگ کند و حال آنکه تمامی مردمان و بحریه آسیا با تو خواهند بود. من گمان میکنم که یونانیها جنگ نکنند. اگر معلوم شد که من اشتباه کرده ام و بواسطه حماقت در مقابل ما ایستادند بگذار بدانند که در امور جنگی از سایر مردمان قوی تریم. هر چه بادا باد. باید بخت آزمایی کرد. چیزی در دنیا بخودی خود صورت نمیگیرد اما با امتحان و آزمایش انسان بهمه چیز میرسد سرانجام خشایارشا در سال ۴۷۱ ق. م. به یونان لشکر کشید و آتن را تسخیر کرد. و قتیکه مردم در شوش آگاه شدند که خشیارشاه آتن را تسخیر کرده است شرف مردم بحدی بود که تمام کوچه ها را با مورد فرش کردند. عطریات زیاد سوختند و کارها را تعطیل کردند و بسوروضیافت و عشرت پرداختند و برای شاه و بقای سلطنت بدرگاه اهورامزدا نیایش بردند.

اشکانیان

ارشك

درسنگ نبشته‌های هخامنشی سرزمین پارت پرتوهه خوانده شده است. این خطه بروزگار تاجگذاری داریوش کبیر ازمضافات استان خراسان محسوب میشد و باگران که درگوشه جنوب شرقی دریای خزر قرار دارد هم‌پیمان بود و چون درکتیبه بیستون از آن یاد شده خود قرینه روشنی است که بروزگارحکمرانی داریوش کبیر ازولایات ایرانشهر بشمارمیرفته است. و از آنجا که درکتیبه نقش رستم از آن نامی آمده است شك نیست که پس ازمرگ داریوش همچنان درتصرف شاهان هخامنشی بوده است.

بیگمان درسال ۷۰۰ ق.م. آشوریها این ناحیه را میشناختند و این مطلب از گزارشی که از حمله اسارهدون پادشاه آشور در دست استنباط میشود در آن گزارش آمده است در میان کسانی که اسیر شده اند دوتن یکی زاناسنا و دیگری اوپیس از پارتاکا بوده اند. ظاهراً این حمله در حدود ۶۷۳ ق.م. واقع شده است و در آنروزگار پارت ازمضافات کشور ماد محسوب میشد. مطلبی که در کتیبه بیستون درباره شورش فرورتیش آمده و پشتیبانی پارتها را از او یاد میکند مؤید این نکته است. در منابع هخامنشی و یونانی هر جا که از پارتها سخن رفته است مقصودشان سکنه قدیم ناحیه پارتاواست نه اقوام پارت به گفته استرابون کتاب یازدهم بند ۵۰۸ و ۵۱۵ قوم پارتی از عشیره داهی بودند که در کتیبه خشیارشا دها خوانده شده است. این نام بعدها بر ناحیه ای که میان گرگان و کراسنوودسک (درکناره جنوب شرقی بحر خزر) واقع است اطلاق گردید و آنرا دهستان خواندند.

در زمان اسکندر مقدونی داهها هنوز در دشتهای میان سیحون و جیحون زندگی صحرانشینی داشتند ولی از پایان قرن چهارم ق.م. پرنیان از دیگر قبائل

داه جدا شده بسوی مغرب و ناحیه خزر مهاجرت کرد . در قبیله داهها اپارنی ممتاز بود و دودمان آریائی اشکانی از این قبیله برخاست و اساس دولت پارت را بنانهاد که از نیمه سوم قرن سوم قبل از میلاد تقریباً پنج قرن مصدر خدمات بزرگی به سرزمین ایران شد . سلوکیها را از ایران راند . جلو سیل مردمان شمال شرقی را که بطرف خراسان جاری بود گرفت بفتوحات رومیها در مشرق خاتمه داد برای نخستین بار بآنها فهمانید که نمیتوانند مردمی جهانگیر باشند .

ارشك

دودمان پارتی از پایه گذار آن که ارشك خوانده میشد ، نام گرفت . وی با طائفه خود در وادی اترك میزیست . در این هنگام حاکمان مقدونی بغارت و چپاول مردم سرگرم بودند و کارد باسخوان مردم رسیده بود از گوشه و کنار منجی طلب میکردند تا به ندای او بپا خیزند و جلو این تعدیات را بگیرند . در این زمان که در حدود سال ۲۵۰ ق. م. بود دوبرادر ارشك و تیرداد بیاری مردم زادگاه خویش ناحیه علیای تجن را اشغال کردند .

دیودتوس پادشاه بلخ بر آنان حمله برد . اما ایشان از خطر گریخته به ایالت مجاور پارت هجوم بردند و آن منطقه را متصرف شدند . وقید تابعیت یونانیان را درهم شکستند و نقشه اسکندر را که میخواست يك دولت جهانی از مردم اروپا و آسیا تشکیل دهد عقیم گذاردند . آن تیوخوس دوم پادشاه سلوکی بعد از شنیدن خبر قیام پارت اقدام جدی برای فرو نشانیدن این ناحیه نکرد و ماندن در انطاکیه و عیش و عشرت را بر لشکر کشی بطرف مشرق ایران ترجیح داد . دو سال بعد ارشك در جنگ با دولت باختر که مستقل شده بود کشته شد ولی پارتها که همیشه در محاربه بودند بفرماندهی تیرداد ناحیه را که امروز سرحد ماوراء خزر روسیه و ایران را تشکیل میدهد به تصرف درآوردند تیرداد شهری بنام مؤسس سلسله ارشك بنا کرد و در آنجا بسال ۲۴۷ ق. م. تاجگذاری نمود . او نخستین شاهی بود از اشکانیان که مانند هخامنشیان عنوان شاهنشاه را اختیار کرد^۱ و پارتها جلوس او را مبداء تاریخ قرار دادند .

اشك ششم . مهرداد اول

سلطنت مهرداد اشکانی با پیروزیهای بزرگ همراه بود . پیش از او پارت

۱ - تاریخ ایران گوتشمید ص ۵۷ طبع ۱۸۸۸ .

دولت کوچکی بود که از شهرمادها وری تاهریود امتداد داشت. مهرداد در مدت سلطنت ۳۷ ساله خود پارت کوچک را مبدل به دولتی بزرگ کرد. که بعدها رقیب و همسر دولت روم گردید و جریان تاریخ را در آسیای غربی تغییر داد. و این همه بدان علت بود که وی نه عشرت پرست بود نه تندخو و در برابر دشمن شجاع بود و نسبت به مردم و وطنش ملایمت نشان میداد. از اینرو همه او را از جان و دل دوست میداشتند و با او رابطه‌ای ناگسستنی برقرار کرده بودند.

گوت شمید در تاریخ خود مینویسد^۱: «او مردی عاقل، خوش خلق، شجاع، رعیت دوست بود علاوه بر این صفات قانون گذاری بزرگ محسوب میشد. او بروزگار خویش بعد از تسخیر ماد بزرگ و فرو نشانیدن شورش گرگان، خوزستان را به متصرفات خویش افزود و سپس پارس و بابل را در حدود سال ۱۵۰ ق. م. متصرف شد و دولت پارت در زمان او از هند و کوشان و نیز جلم تا بابل امتداد داشت. مهرداد لقب شاهنشاه را برای خود برگزید». دiodور مورخ میگوید: او از جهت رحم و انسانیتش مورد توجه مردم بود و بیاری ایشان توانست دولت خود را توسعه بخشد.

مهرداد دوم یا اشك نهم

مهرداد دوم یکی از شاهان اشکانی است که بین ۱۲۴ و ۷۶ قبل از میلاد سلطنت میکرده است. ژوستین گوید: (کتاب ۴۲ بند ۲) از جهت عظمت کارهایش مردم باو لقب کبیر دادند.

او به یاری پارتها توانست سکاها را مغلوب سازد و با این پیروزی خویش خطر مردمان شمالی را از آسیای غربی راند. بروزگار او سوّلا از طرف سنای روم با آسیای صغیر سفارت آمد. مهرداد سفیری بنام اُربازوس نزد وی فرستاد تا پیشنهاد کند که یک پیمان تعرضی و دفاعی میان دولتین بسته شود.

سوّلا از پذیرفتن چنین پیشنهادی شانه خالی کرد و باین عذر که چنین اختیاری از طرف سنای روم ندارد، مسأله را مسکوت گذارد. چون اُرباز سفیر مهرداد بایران بازگشت و مهرداد متوجه شد سوّلا سفیر روم مقام محترم را بین پادشاه کاپادوکیه و سفیر ایران اشغال میکرده است، اُرباز را بجرم توهینی که برخود روا داشته و بالنتیجه مقام دولت ایران را رعایت نکرده است بقتل رسانید^۲.

۱ - ص ۵۴ تاریخ ایران گوت شمید

۲ - پلوتارک کتاب سولا بند ۶.

اشك سیزدهم . ارد اول

ارد نخستین پادشاه اشکانی است که در زمان سلطنتش دولت ایران مجبور گردید با دولت روم دلیرانه درنبرد شود . در این زمان کراسوس که از سرداران بزرگ روم بود یکی از سه زمامدار آن دولت نیز محسوب میشد . وی به حکمرانی سوریه منصوب شده بود و سنای روم باو اجازه نداده بود که با دولت ایران جنگ کند ولی او چون به سوریه آمد دولت پارت را به جنگ طلبید . در این وقت سفرائی از جانب اشك سیزدهم به تزد او آمدند و موضوع مأموریت خود را بیان داشتند سخن سفیر ارد به کراسوس این بود : « اگر این لشکر را رومیها فرستاده‌اند ، پادشاه ما با آن جنگ خواهد کرد و به کسی امان نخواهد داد ولی چنانکه بما گفته‌اند این جنگ برضد اراده مردم است و شما برای منافع شخصی با اسلحه داخل مملکت شده شهرهای ما را تصرف کرده‌اید . ارشك برای نشان دادن اعتدال خود حاضر است که رحم به پیروی شما کرده برومی‌هایی که در شهرهای او هستند اجازه بدهد بیرون روند زیرا پادشاه ایران این رومیها را محبوسین خود میداند نه ساخلو شهرها . کراسوس پس از شنیدن این کلمات با تکبیر جواب داد : « نیتم را در سلوکیه بشما اعلام خواهم کرد » . پس از این جواب مس‌ترین سفرای ایران که ویزی‌گس نام داشت به قهقهه خندید و کف دست خود را نشان داد و گفت : « کراسوس اگر از کف دست من موئی خواهد روئید ، توهم سلوکیه را خواهی دید » . پس از آن فرستادگان شاه ایران از تزد کراسوس خارج شدند و به تزد ارد شاه اشکانی بازگشته ماجری را بازگو ساختند و گفتند باید فقط در فکر جنگ بود . در همین هنگام چند نفر از سربازان رومی که از ساخلو شهرهای بین‌النهرین با مخاطرات بسیار فرار کرده بودند برای کراسوس خبر آوردند که پارتیها مردمی هستند که از تعقیب آنها نمیتوان جان بدر برد اگر فرار کنند نمیتوان بآنها رسید . تبرهائی دارند که رومیها با آن آشنا نیستند و با نیروئی تیر میاندازند که نمیشود سرعت آنها مشاهده کرد و قبل از اینکه شخص در رفتن تیر را از کمان ببیند تیر باو خواهد خورد . اسلحه تعرضی سوارهایشان همه چیز را شکسته از هر چیز میگذرد و به اسلحه دفاعیشان چیزی کارگر نیست » . این اخبار موجب تضعیف روحیه سربازان رومی شد . ارد سپاه خود را بدو قسمت کرد قسمتی را خود بارمنستان برد و نیم دیگر را به سورنا سپرد تا با کراسوس به جنگ پردازد .

سورنا از حیث ثراد و ثروت و نام‌آوری بعد از پادشاه مقام اول را داشت . از حیث شجاعت و حزم در میان پارتیها بی‌نظیر بود . نجات خانوادگیش این حق ارثی را باو داده بود که در روز جشن تاجگذاری پادشاه پارت کمربند شاهی را ببندد . ارد بیاری او بر تخت سلطنت نشسته بود . حزم و دوراندیشی و یاری

سپاهیان ایران از او سبب شد که قوای کراسوس را درهم بشکند و او را بقتل رساند و آنگاه جارچیان ندا دردادند که کراسوس از جهت خیانتش بجزای خود رسید . اما سورنا سردار بزرگ ایران از شما دعوت میکند که بی ترس نزد او روید . در این هنگام سپاهیان روم تسلیم پارتیها شدند. در این نبرد رومیها بیست هزار کشته و ده هزار اسیر دادند .

این نبرده که بگفته پلوتارک بهمت قوم پارت و مردم ایران انجام گرفت تاریخ ایران و ماوراء آنرا از طرف مشرق بحر یانی دیگر انداخت و فتوحات دیگر پارتیها نسبت به رومیها گروگان این جنگ بود . پارتیها در این نبرد رومیها را در آن سوی فرات متوقف ساختند و به جهانگیری آنها خاتمه بخشیدند .

اشك بیست و دوم . بلاش اول

بلاش اول آخرین پادشاه نامی اشکانی است . بروزگار او تیگران پادشاه ارمنستان خود را مخالف ایران قلمداد کرده و با رومیها روابط دوستانه ایجاد کرد و این مسأله بر مردم ایران بسیار گران آمد . بلاش که در برابر این رفتار تیگران نمیتوانست ساکت بنشیند برای جلب افکار عمومی مجلسی از نجبا تشکیل داد آنگاه حضار را مخاطب قرارداد و چنین گفت : « پارتیها وقتی که من در میان شما مقام اول را بواسطه گذشت های برادرانم دارا شدم مساعی من متوجه این موضوع بود که بجای کینه ورزی و کدورت های خانوادگی ، هم آهنگی و دوستی در خانواده اشکانی راه دهم . از این نظر برادرم پاکر پادشاه ماد گردید و تیرداد که در حضور شماست با اقدام من پادشاه ارمنستان شد که در دولت پارت مقام سوم است . باین ترتیب مسائل خانوادگی را با صلح و دوستی طوری حل کردم که نفاق را از خانواده اشکانی برانداختم . رومیها نمیخواهند چنین باشد و صلحی را که هیچگاه بهم نرسانده اند مگر بر ضرر خودشان . اکنون هم بر ضرر خود برهم می زنند . انکار نمیکنم ، من ترجیح دادم حقوقی را که از نیاکان من بمن رسیده بوسیله انصاف و صلح حفظ کنم نه با خونریزی . با مذاکره دوستانه نگاهدارم نه با اسلحه . اگر بردباری من خطائی بود شجاعت من آنرا جبران خواهد کرد . نیروی شما دست نخورده برجاست . از نام شما چیزی نکاسته بلکه بعکس با رفتار من شما بر شهرت نیرو و دلاوریتان اعتبار و اعتدال و میانه روی را افزوده اید. و اعتدال چیزی نیست که مقتدرترین کسی در میان مردمان از آن بی نیاز باشد. اعتدال آن سحیه ایست که خدایان با نظر عنایت بدان مینگرند» . پس از این نطق که مورد تأیید مردم قرار گرفت ، بلاش تاج ارمنستان را برداشته بر سر تیرداد گذارد و اعلام کرد که او پادشاه ارمنستان است و در همین هنگام مننه زس سردار پارتی و مونوبازوس پادشاه آدیپن

را مأمور کرد که حرکت کرده تیگران را که مورد نفرت ایرانیان بود از ارمنستان براند. بلاش توانست خواست مردم ایران را که سرکوبی قوای روم بود عملی سازد، او دوره دوم جنگ‌های ایران و روم را با بهره‌مندی به پایان رسانید. وی سرداری ماهر و دارای عزمی راسخ بود. وعلاوه براین مردی بود مذهبی و ایران‌دوست. بروزگار او بقولی کتاب اوستا برای بار دوم جمع‌آوری و تدوین شد. بار اول گوئیا در زمان داریوش سوم انجام گرفت.

ساسانیان

اردشیر پاپکان

اردشیر پاپکان بنیان‌گذار سلسله ساسانی است که درخاندان روحانی چشم بجهان گشود. بروزگار او کشاورزان و پیشه‌وران که از رفتار اردوان پنجم پادشاه اشکانی بجان آمده بودند، گرد او جمع شده و از وی خواستند تا آنانرا از بد حادثه رهایی بخشد. ۲۲۳ میلادی. اردشیر چون فره ایزدی به‌مراه داشت توانست بر اردوان پیروز شود و شهریار ایران گردد. او پادشاهی توانا و خردمند و شایسته بود. ابن‌الدیم در الفهرست مینویسد «اردشیر برای جمع‌آوری کتب از هند و روم و جستجوی بقایای آثاری که در عراق مانده بود کسان بدان ناحیتها فرستاد و از آنها هرچه پراکنده بود گرد آورد و آنچه را اختلاف داشت تألیف داد». بروزگار او دین زردشت آئین رسمی ایران شد و مردم از تیره‌روزی رهایی یافتند.

مسهودی در مروج‌الذهب آشنائی با مذهب سقراط و افلاطون را به تنسر روحانی نامدار عهد اردشیر نسبت می‌دهد. او مینویسد که چون اردشیر تاج‌برسر نهاد مردم را مورد خطاب قرار داده چنین گفت:

«خدا را سپاس می‌گویم که نعمت خویش خاص ما کرد و موهبت و برکت خود بما ارزانی داشت و کشور را بما سپرد و بندگان را درحمایت ما قرار داد، ستایش او می‌گوئیم که عطای خویش از ما دریغ نداشت، بخشش و موهبت او را سپاس میداریم. مردم بدانید که در راه گسترش داد و بسط فضیلت و استقرار آثار نیک و عمران بلاد و رأفت بر خلق خدا و ترمیم خرابیهای ملك همی کوشیم. خاطر آسوده دارید که قوی و ضعیف و پست و بزرگ همگان را از عدل و داد بهره‌مند خواهیم ساخت. و عدالت را رسمی پسندیده و آئینی متبّع خواهیم کرد. از رفتار ما



تاجگذاری اردشیر اول - نقش رستم



تاجگذاری شاپور اول - نقش رجب

نکته‌ها خواهید یافت که بسبب آن ثناگوی ما باشید و کردار ما گفتارتان را تأیید خواهد کرد . اگر خدای بخواهد . درود بر شما باد .

آنگاه گفت :

در هر کار باید به اهورمزدا پناه برد چه او همه کارهای دشوار را آسان میکند و آدمی را پیروز بخت میگرداند . گذشته مرا بیاد آورید که چون به خدا پناه بردم به تاج و تخت رسیدم و شاهنشاه هفت کشور شدم و از روم و هند باج گرفتم . اهورمزدا را سپاس میگذارم که به من زور و بلند اختری داد . شاعر حماسه‌سرای طوس را در این باره سخنی است . او از زبان اردشیر گوید :

به یزدان گرای و به یزدان گشای	که دارنده اویست و نیکی فزای
ز هر بد به دارای گیتی پناه	که دور است بر نیک و بد دستگاه
کند بر تو آسان همه کار سخت	درونی دلفروز و پیروز بخت
نخستین ز کار من اندازه گیر	گذشته بد و نیک من تازه گیر
چو کردم به دارای گیتی پناه	بدل شادمان گشتم از تاج و گاه
زمین هفت کشور به شاهی مراست	چنان کز خداوندی او سزااست
همی باژ یابم ز روم و ز هند	جهان شد مرا همچو رومی پرند
سپاسم ز یزدان که او داد زور	بلند اختر و بخش کیوان و هور

او به مردم گفت که راهنمای شاهان پروردگار است و شاهان جز خدا کسی را راهنمای خود نمی‌شناسند . هر مردم است که بیم و آزرم و شرم اهورمزدا را در دل دارند تا آنکه پروردگار راهنمای ایشان گردد .

یکی بیم و آزرم و شرم خدای	که تا باشدت رهبر و رهنمای
به پیروزی اندر به یزدان گرای	که او باشدت بیگمان رهنمای

اوبه مردم گفت که پادشاهی موهبتی است الهی و پروردگار هر کس را که سزاوار شاهنشاهی میداند پادشاهی بر میگمارد و پیوسته او را از بد حادثه در پناه خویش میگیرد .

و بسیاری کسانیکه برای نیل به این پایگاه از جان و دل میکوشند ولیکن چون از یاری پروردگار بی‌نصیب‌اند بشاهی نمی‌رسند و اگر رسیدند ، شاهی ایشان پایدار نمی‌ماند . او هنگامیکه از جانب روم و چین و هند آسوده‌خاطر شده بود ، مهتران و بزرگان ایران را به ترد خویش خواند آنگاه ایشان را مخاطب قرارداده چنین گفت :

« ای ناموران هر که از شما خرد ورآی راستین دارد میداند که پروردگار هر کس را که بخواهد پایگاه بلند می‌رساند و چون بخواهد همان کس را بخواری

درمیافکند . و بجز نام نیک چیزی در جهان پایدار نمی ماند . بر شماست که بکوشید تا نام نیک بدست آورید . روزگار ما زمانی فرخنده و خجسته است زیرا پروردگار از ما خشنود است همواره باید که بیاد یزدان بود و خود را در پناه او دانست . اوست که کارهای سخت را بر آدمیان آسان میسازد .

آنگاه گفت «بر شماست بدانید که فرمانبرداری از شاه اطاعت از یزدان است اگر کسی از فرمان شاهنشاه سر بتابد و ترس و شرم پروردگار را از دل ببرد بد فرجام میشود .

هر کس بداند که پروردگاری هست ، اویزدان پرست است . دل خود را از از چهار چیز آرامش بخشید که در آن سود شماست . بیم و آرم و شرم از پروردگار تا آنکه خدای همیشه راهبر و راهنمای شما باشد دیگر آنکه بفرمان خدای دل را آرایش بخشید و پادشاه را چون تن خویش بدانید . سدیگر آنکه در پی راستی باشید و از رأی شاه جهان چه در آشکار و چه در نهان سر میپچید و اگر او را دادگر می بینید به چند تن خویش او را گرامی دارید و از فرمانش سیمای خود را شاداب گردانید ، و دل را بفرمانش نهید و روان را از پیمانش تازه گردانید . استادطوس این جملات را در جامه شعر چنین بیان میکند .

هر آنکس که داند که دادار هست	نباشد مگر پاک یزدان پرست
دل آرام دارید از چهار چیز	کز و خوبی و سودمندیت نیز
یکی بیم و آرم و شرم خدای	که تا باشد رهبر و رهنمای
دگر داد دادن تن خویش را	نگهداشتن دامن کیش را
بفرمان یزدان دل آراستن	مرا چون تن خویشتن خواستن
سدیگر که پیدا کنی راستی	به دور افکنی کثری و کاستی
چهارم که از رای شاه جهان	نیچی دلت آشکار و نهان
ورا چون تن خویش خواهی بمهر	ز فرمان او تازه گردت چهر
دلت بسته داری به فرمان اوی	روان را نیچی ز پیمان اوی
برو مهربانی چو بر جان خویش	چو با داد بینی نگهبان خویش
همان زیردستی که فرمان شاه	به رنج و به کوشش ندارد نگاه
بود زندگانش با درد و رنج	نگردد کهن در سرای سپنج

چون سخن اردشیر بپایان رسید همه بزرگان یکدل و یک زبان گفتند آنچه فرمایی بر آنیم و یکی از پیرمردان بنام خرداد به او پاسخ داد و او را ستایش های نیکو کرد و گفت امید داریم که جاویدان و روشن روان باشی و با موبدان و مردم پرهیزگار هم نشین بمانی .

بماناد جاوید روشن روان همیشه سر و کار با موبدان

در روایات ایرانی آمده است که اردشیر در پایان حیات از کار ملک دست باز کشید و آنرا بولیعهد خویش شاپور سپرد. هنگامیکه پادشاهی را بفرزندش میبخشید باو اندرزها داد و گفت اگر شاه دین را ستایش کند پادشاهی و دین همسان میگردد بی تخت شاهی دین استوار نمی ماند و اگر دین نباشد شهریاری بر جای نیست این دو یکدیگر پیوسته اند دین به پادشاه نیاز دارد و شاه هنگامی ستوده است که دیندار باشد این دو پاسبان یکدیگرند و با هم دمسازی دارند. آگاه باش که هردو سرای از آن مرد دیندار است. و نیز بدان هر کس که بر پادشاه جهان خیره زبانی جوید دیندار نیست اگر دینداری از پادشاه کینه بردل گیرد نباید که او را پارسا دانی. دین اصل راستی و داد است. فردوسی در این باره گوید:

چو بر دین کند شهریار آفرین	برادر شود پادشاهی و دین
نه بی تخت شاهی بود دین بی پای	نه بی دین بود شهریاری بجای
دو بنیاد یک بر دگر بافته	برآورده پیش خرد تافته
نه از پادشاه بی نیازست دین	نه بی دین بود شاه را آفرین
چنین پاسبانان یکدیگرند	تو گوئی که در زیر یک چادرند
نه آن زین نه این زان بود بی نیاز	دو انباز دیدیشان نیک ساز
چو باشد خداوند رأی و خرد	دو گیتی همه مرد دینی برد
چو دین را بود پادشا پاسبان	تو این هردو را جز برادر مخوان
هر آنکس که بر دادگر شهریار	گشاید زبان مرد دیش مدار
چو دیندار کین دارد از پادشا	مگر تا نخوانی ورا پارسا
چه گفت آن سخنگوی با آفرین	که چون بنگری مغز دادست دین

این اندرزها سرانجام بی سود نماند. شاپور چون به تخت شاهی نشست در رفاه مردم کوشید و بقول مورخ شهیر ابوالفدا در «تاریخ المختصر فی اخبار البشر» نخستین نهضت علمی ایرانی از زمان شاپور اول شروع میشود.

و «ابن العبری» معتقد است که شاپور پزشکان یونانی را برای تعلیم طب بایران خواست و در دینکرت نیز نسبت ترجمه بعضی از کتب هندی و یونانی به شاپور داده شده است زیرا این پادشاه بر اثر پیشرفتهای سیاسی و غلبه بر سپاه روم واسارت والرین امپراطور روم کمر همت بر آبادانی کشور و نشر علوم و آداب بر بست اسرای رومی را به ساختن پل شوشتر و سد شادروان بر رود کارون و شهر شاپور (نزدیکی کازرون در فارس) و ادار نمود و همچنین در خوزستان شهر چندی شاپور را بدست مهندسان و اسرای رومی بنا کرد و شهر نیشابور را در خراسان ساخت. و جمعی از فضلاء رومی را بواسطه محبت به پایتخت خود جلب کرد و آنها را به نشر علوم تشویق نمود و دسته ای از ایشان را به یونان فرستاد و کتب علمی را از قبیل

طب و فلسفه بایران آورد و بفارسی ترجمه کرد و بواسطه تشویق و ترغیب او مردم به تعلیم و تعلم و استنساخ این کتب مایل شدند و در نتیجه علوم و آداب شهرتی یافت و زمینه برای پیشرفت علمی و ادبی ایرانیان مهیا شد و در تاریخ ابوالفداء آمده است که «شاپور فرمان داد تا کتب یونانی به بهلولی درآید و در جندی شاپور نگاه داشته شود.»

روزی که شاپور بر تخت شاهی نشست روی به مردم نموده گفت: «خوشا مرد دانا و یزدانشناس که سپاس یزدان را بشناسد ما جز این نمیخواهیم که ستوده موبدان باشیم».

به دانش ز یزدان شناسد سپاس خنك مرد دانا و یزدان شناس
نخواهیم هرگز جز از آفرین که بر ما کند موبد پاکدین

بعد از شاپور اول پادشاهان دیگر ساسانی که پس از وی بتخت شاهی نشستند در راه پیوند با مردم بسیار کوشیدند و از میان ایشان شاپور دوم ملقب به ذوالاکتاف چهره مشخص تری دارد.

شاپور مدت سلطنتش هفتاد سال بود و بسن ۱۶ سالگی زمام امور را بدست گرفت چون روزگار کودکی او اعراب بایران تاخت و تاز می کردند شاپور بیاری ایرانیان وطن پرست کشتیهائی بخلیج فارس فرستاد و اعراب را بجای خویش نشاند و بحرین را مجدداً جزء متصرفات ایران کرد. و چون کنستانتیوس امپراطور روم در صدد تسخیر ایران برآمده بود نامه ای باین مضمون بامپراطور روم نوشت: «شاهنشاه شاپور برادر آفتاب و ماه به برادر خود کنستانتیوس قیصر درود میفرستد، موّرخان شما بخوبی میدانند که آنچه میان رود استریمون (استرومای کنونی) و سواحل مقدونی واقع است در سابق متعلق به نیاکان من بوده و اگر بخوایم که تمام این ممالک را واگذار کنید سخنی بگراف نگفته ام و توقع باطلی نکرده ام ولیکن روح مسالمت جوئی و اعتدال مرا بر آن داشته که به استرداد ارمنستان و بین النهرین که از نیاکان منست اکتفا کنم. و شما اطلاع میدهم که اگر سفیر من بی نتیجه مطلوب مراجعت کرد بعد از گذشتن زمستان با تمام قوا با شما در جنگ خواهم شد». چون این نامه به کنستانتیوس رسید به بیم افتاد. زیرا بخوبی میدانست که شاپور مورد علاقه مردم ایران است و همگی او را از جان و دل می پرستند و بفرمانش گوش دارند. از اینرو شکست خود را قطعی دید. بناچار برای جلوگیری از جنگ سفیری بدربار ایران فرستاد ولیکن نتیجه ای از آن حاصل نشد و در بهار ۳۶۰ میلادی شاپور جنگ را شروع کرد و بهمت دلاوران ایرانی در این نبرد پیروز گردید و رومیها عاجزانه تقاضای صلح کردند. شرایط صلح بدین قرار بود اول پنج شهری که در زمان نرسی به روم واگذار شده بود بایران مسترد گردد.



سکہ - شاپور اول



بیروزی شاپور اول بر والرین امپراطور روم

دوم نصیبین بایران باز گردد و سنجار هم . سوم طرف شرقی بین النهرین به ایران تعلق گیرد . چهارم دولت روم اعتراف کرد که ارمنستان خارج از منطقه نفوذ روم است . این صلح که برای کشور ایران بسیار سودمند بود مقام ارجمندی برای شاپور دوم پدید آورد . زیرا مورخان بر این عقیده اند که از زمان اسکندر تا زمان شاپور دوم هیچگاه ایران باین مقام بلند نرسیده بود از این جهت مردم حقیقتاً شناس ایران به او لقب کبیر دادند و با این ابراز حق دانی رابطه ناگستنی خویش را بشاه خود استوارتر ساختند .

دیگر از چهره های تابناک تاریخ ساسانی خسرو انوشیروان است که از ۵۳۱ تا ۵۷۹ میلادی بر ایران شهر حکم راند . وزمان او یکی از درخشانترین ادوار تاریخی ایران است .

چون انوشیروان بر تخت نشست از پروردگار نیکی دهش یاد کرد و گفت « که از پروردگار بزرگ دل ما پر از مهر و آفرین باد . . . از رای او نمی گذریم و جز به فرمانش دم نمی زنیم هر کس که به زیرستان ما بیدادگری کند خردمند و یزدان خواه نیست . شما دل را بفرمان خدای بدارید و از ما باک ندارید . چون او بر هر پادشاهی پادشاه است و پیروز و فرمان رواست و ما را به سوی داد راهنمون است . او جهان دار و داور داوران است و از هر اندیشه ای برتر است . او جان و دل ما را به مهر می آراید و نگهدار تاج و تخت است . همه تندرستی به فرمان او و همه نیکوئیها زیر پیمان اوست . هر چه در این جهان هست به هستی یزدان گواهی دهد . فردوسی شاعر حماسه سرای ایران این جملات را چنین برشته نظم کشیده است :

چو کسری نشست از بر تخت عاج	بسر بر نهاد آن دلفروز تاج
بزرگان گیتی شدند انجمن	چو بنشست سالار با رای زن
چنین گفت کز کردگار سپهر	دل ما پر از آفرین باد و مهر
کز ویست نیک و بد و ننگ و نام	ازو مستمندیم وز او شاد کام
به فرمان او تابد از چرخ هور	از او یست قَر و بدویست زور
ز رای و ز فرمان او نگذریم	نفس جز به فرمان او نشمریم



هر آنکس که باشد از ایرانیان	ببندد بر این بارگه بر میان
بیابد ز ما گنج و گفتار نرم	چو باشد پرستنده با رای و شرم
شما دل بفرمان یزدان پاک	بدارید و از ما ندارید باک
که او یست بر پادشا پادشا	جهاندار و پیروز و فرمان روا
فروزنده تاج و خورشید و ماه	نماینده ما را سوی داد راه
جهاندار و بر داوران داورست	از اندیشه هر کسی بر تراست

زمان و زمین آفرید و سپهر	بیاراست جان و دل ما به مهر
نگهدار تاجست و تخت بلند	ترا بر پرستش بود یارمند
اگر دادگر نیز باشیم از اوست	چو بخشنده چیز باشیم از اوست
همه کرده او بود هرچه هست	غم و شادمانی و بالا و پست
شما را دل از مهر ما بر فروخت	دل و چشم دشمن بفرمان بدوخت
همه تندرستی بفرمان اوست	همه نیکوئی زیر پیمان اوست
چونوشین روان این سخن بر گرفت	جهانی از او ماند اندر شگفت
همه یکسر از جای برخاستند	بر او آفرینی نو آراستند

آنگاه نوشیروان بار داد و به مردم گفت که بارگاهش همیشه به روی ستم‌دیدگان گشاده است و نباید کسی با دل دردمند شبانگاه بخواب رود. پس از پایان گفتار شاه همه مردم بپا خاستند و بر او آفرین خواندند و بار دیگر پیوند خویش را با شاه خود استوار و محکم نمودند. به گفته استاد طوس:

به گیتی ندیده کسی را دژم	از ابر آندر آمد بهنگام نم
جهان شد به کردار خرم بهشت	همی ابر در بوستان لاله کشت
درو دشت و پالیز شد چون چراغ	چو خورشید شد باغ و چون ماه راغ

آنگاه انوشیروان نامه‌ای بدین مضمون به کارداران باج و خراج و عمال دولت خویش نوشت «این نامه از شاهنشاه یزدانپرست خسروست که در روز بهرام از ماه خرداد خداوند به او تاج و گامداد به کارداران باژ و خراج بدانید که خردمند و بینادل کسی است که سپاس یزدان گذارد و بداند که خداوند از همه کس بی‌نیاز است و هر رازی برایش آشکار است و کسی را که سرافرازی میدهد او را از دیگران بی‌نیاز میکند به من داد فرمود و خود داور است او از هر برتری جاودانه‌تر است، و همه بندگان او هستیم و چون به او برسیم شاه و کهنتر در برابرش یکی هستند. همه چیز گواه است که خداوند بر همه پادشاه است اکنون که سرتاسر جهان از باختر تا خاور به فرمان ما هستند و یزدان پاک است که این پادشاهی را بما بخشود و به ما فرمان داد که راستی را پیشه سازیم و از راه اهریمن دوری جوئیم. در دشت بزرگی اگر شبانی کم‌اندیش باشد. از چنگال گرگ گوسفندی جان بدر نمی‌برد. هیچیک از زیردستان ما نباید که از داد و مهر ما بی‌بهره بماند.

چه در خشکی و چه در آب. چه در هنگام روز و یا بوقت شب، نباید که بر بازرگانان ستمی برود و نباید که تابش خورشید جز به داد و مهر بر آنان بتابد

در خراج و جزیه‌ای که بر مردمان کشور بسته‌ایم نباید که درمی افزون بخواهید و چون این نامه را بخوانید اگر کوچکترین بیدادگری از کسی ببینیم

سوگند به خدائی که به ما دیهیم و فرّ داده است جز مرگ کیفر دیگری نمی‌بیند».

یکی نامه فرمود بر پهلوی	پسند آیدت چون ز من بشنوی
نخستین سر نامه گفت از مهست	شهنشاه کسرای یزدانپرست
که بد روز بهرام خرداد ماه	که یزدان بدادش همی تاج و گاه
برومند شاخ از درخت قباد	که تاج بزرگی به سر بر نهاد
سوی کارداران باژ و خراج	پرستند سایه فرّ و تاج
نخستین سخن چون گشایش کنیم	جهان آفرین را ستایش کنیم
خردمند و بینا دل آنرا شناس	که دارد ز دادار گیتی سپاس
مرا داد فرمود و خود داووراست	ز هر برتری جاودان برتر است
بیزدان‌رسی شاه و کهتر یکی است	کسی را جز از بندگی کار نیست



نفرمود ما را بجز راستی	که دیو آورد کثری و کاستی
کنون روی بوم زمین سر بسر	ز خاور برو تا در باختر
بشاهی مرا داد یزدان پاک	ز خورشید رخشنده تا تیره خاک
نهادیم روی زمین را خراج	درخت و گزیت ازپی تخت و تاج
کسی کو برین یک درم بگذرد	به بیداد بر یک نفس بشمرد
به یزدان که او داد دیهیم و فرّ	اگر نه میانش بستم به ارّ

ابن مسکویه مؤلف تجارب‌الامم مینویسد :

«در آخر کتابی که انوشیروان در شرح حال و کارهای خویش نوشته چنین خواندم که او چون از کار کشور فراغ یافت و آنرا از فساد به‌پیراست . اسواران و سران سپاه و بزرگان و مرزبانان و هیربدان و موبدان را گرد آورد و برگزیدگان مردم را نیز بخواند .

آنگاه در آن انجمن بدینگونه سخن راند :

«ای مردم بمن هوش دارید و گوش فرا دهید و خود را پندپذیر سازید من از هنگامیکه بر شما فرمانروائی یافتم پیوسته شمشیر بر گردن آویخته خود را هدف شمشیرها و نیزه‌ها ساختم . تمام اینها بخاطر دفاع از شما و استوار ساختن بنیاد هستی شما و آبادانی کشور شما بوده است . گاهی در دورترین نقطه خاور و هنگامی در آخرین مرز باختر یکبار در ناحیه جنوب و بار دیگر در سوی شمال آنانرا که بدانها بدگمان بودم به سرزمینی جز سرزمین خودشان کوچاندم . بر شهرهای ترکان خراجها نهادم و آتشکده‌ها در شهرهای روم برپا ساختم همواره بر فراز کوههای بلند شدم و از آنها فرود آمدم و سنگلاخها را پس از بیابانها

در نور دیدیم و بر ناگواریه‌ها و هول و هراس‌ها شکستیدیم و با سرما و گرما دست و پنجه نرم کردیم و ترس دریا و خطر دشتهای خشك و سوزان را بر خود خریدیم همه اینها برای بدست آوردن آن چیزی بود که خداوند آنرا برای شما فراهم ساخت . یعنی زبونی دشمنان و آرامش کشور و گشوده شدن درهای روزی و یافتن بزرگی و سرفرازی و رسیدن به آنچه که بدان رسیدید . اکنون خداوند و داده‌های او را سپاس که شما را در نعمت روزی بپایه‌ای بلند رسانید و از بزرگی و سرفرازی فضیلتی بزرگ ارزانی فرموده و دشمنان شما را بشکست و آنرا بهلاکت رساند . و اکنون آنان با کشتگانی هلاک شده‌اند و یا مطیع و فرمانبردار شمایند .

برای شما دشمنانی مانده است که شماره آنان کم ولی نیروی آنان سخت و شوکتشان بس عظیم است . اینها که برجای مانده‌اند بنظر من برای شما ترسناک‌تر و برای زبون ساختن و چیره شدن بر شما توانا تر از دشمنان شمشیرزن نیزه گذار اسب‌تاز هستند که شما بر آنها دست یافتید و اگر شما ای مردم برای این دشمن دوم نیز بهمان گونه پیروز شوید که بر آن دشمن که با آن بجنگ برخاستید و کار را براو تنگ گرفتید و او را زبون ساختید در آن هنگام است که پیروزی و نیرو و سرفرازی و نعمت و برتری و یگانگی و پندآموزی و آرامش و صلح و سلامت شما کامل میگردد . و اگر در اینکار کوتاه آئید و سستی روا دارید و این دشمن بر شما چیره دست گردد آن پیروزی گذشته که شمارا بر دشمنان در خاور و باختر و شمال و جنوب حاصل آمد برای شما پیروزی نتواند بود . پس بکوشید که این دشمن بازمانده را نیز مانند همان دشمن گذشته از میان بردارید و باید که پافشاری و کوشش و همدستی شما در این پیکار بزرگتر و پرمایه‌تر و خردمندانه‌تر و جدی‌تر و درست‌تر و راست‌تر باشد . زیرا هر چه نیرنگ و فسون دشمن بیشتر و شوکت آن عظیم‌تر باشد . رو برو شدن با آن را آمادگی بیشتری باید . آنچه در آن دشمنان گذشته موجب ترس و بیم شما میشد با آنچه در این دشمنان که هم اکنون شما را بجنگ آنان میخوانم موجب ترس و بیم میگردد و درخور سنجش نیست . بکوشید تا پیروزی را به پیروزی و نیرو را به نیرو و پشتیبانی را به پشتیبانی و تدبیر و عزیمت را به تدبیر و عزیمت و جهاد را به جهاد به پیوندید . زیرا صلاح همه کارهای شما و تکمیل نعمت خداوند به شما و همچنین افزایش شرف و سربلندی شما از جانب خداوند در این جهان و کسب رضوان او در آن جهان همه بسته بهمین امر است .

بدانید که دشمنان شما از ترك و روم و هند و دیگران هرگز بدین پایه نبودند که اگر بر شما پیروز میشدند بدینسان که این دشمن اگر بر شما دست یابد شما را ناتوان و نابود میسازد شما گزند رسانند زیرا کینه این دشمن سخت‌تر و فریب و نیرنگ او بیشتر و کار او ترسناک‌تر از آن دشمنان است .



سکه - هرمزد اول



سکه - بهرام اول

ای مردم چنانکه دیدید من خود را برای شما سپر بلا کردم و رنج شمشیرها و نیزه‌ها و بیابانها و دریاها و دشتها و کوهها را درحالیکه دشمنان را یکی پس از دیگری درهم میکوفتم و لشکرها را یکی پس از دیگری درهم میشکستم و با پادشاهان یکی پس از دیگری درمیایختم بدانسان که دیدید برخورد هموار ساختم و هرگز درجنگ با آن لشکرها و شاهان چنین تمنائی از شما نکردم و از شما نخواستم که تا این پایه کوشش و تلاش و همدستی و همداستانی کنید ولی امروز بسبب بزرگی خطرو سختی شوکت این دشمن و از بیم آنکه مبادا شما را درهم شکند چنین درخواستی از شما میکنم .

ای مردم اگر من براین دشمن دست نیابم و آنرا از شما نرانم تواناترین دشمنان را در میان شما رها کرده و ناتوانترین آنها را رانده‌ام مرا در راندن این دشمن که بشما نزدیک و برای شما هول‌انگیز است یاری کنید .

شما را بخداوند میخوانم . ای مردم مرا یاری کنید که آنانرا برانم و از میان شما بیرون افکنم تا بدین ترتیب حقی که برگردن شما دارم و همچنین حقی که در برابر پروردگار بخاطر شما برگردن دارم ادا گردد . و این نعمتی که بمن و شما ارزانی شده و سرفرازی که از طرف خداوند نصیب من و شما شده است کامل گردد و این عزت و پیروزی و شرافت و آرامش و این ثروت و پایگاه پایدار ماند .

ای مردم چون از نوشتن این نامه و از توصیف نعمتی که خداوند بما ارزانی داشته است فراغت یافتم دراین امر اندیشیدم که هنگامیکه داریوش بر پادشاهان و ملتها پیروز شد و آنها را بزیر فرمان گرفت و بر زادو بومشان دست یافت چون کار این دشمن را نساخت خود و لشکریانش پس از بدست آوردن صلح و آرامش و فتح و پیروزی نابود شدند و این بدان علت بود که وی بدانچه برای او فراهم شده بود و بسبب آن پادشاهی وی کمال یافته بود و قدرتش سخت شده بود و بردشمنان نیرو یافته بود و نعمت براو تمام شده بود و از هرسوی جهان آنچه مایه سرفرازی و سربلندی میبود بر او روی آورده بود راضی نشد تا به انواع سخن چینی و دو رویی و دو خصلت نکوهیده رشک و شوکتی در نهاد او پرورده شد و او آنها را بخود پذیرفت و نیرو و ثبات خود را در سرکشی و بیدادگری جست . رشک و حسد نیز در مردم فقیر و نادار در برابر مردم دارا و ثروتمند و همچنین در مردم گمنام و کم‌مایه در برابر بزرگان و اشراف بیداد گردید . و هنگامیکه اسکندر بر آنها بتاخت حال مردم از پراکنده دلی و نفاق و اختلاف و ظاهر شدن کینه‌ها و سخت شدن دشمنی در بین آنها بدین پایه از آشفتگی رسیده بود که دل‌های مردم از شر و کینه آگنده شده بود و دشمنی و اختلاف در آن لانه کرده بود و این بود آنچه کار اسکندر را آسان نمود و زحمت از او برداشت . من امروز از آن پیش‌آمد پند گرفتم و آنرا

در اینجا یاد کردم .

ای مردم ولی من نمیخواهم که در این نعمتی که هستیم هر گز به پراکنده دلی و سرکشی و رشک و حسد آشکار و سخن چینی و دورویی راه دهم . خداوند اخلاق ما و کشور ما را از این چیزها پاک داشته و فرمانروائی ما را شریف تر و برتر از اینها قرار داده است آنچه من از نعمت خداوند و سپاس او بدان رسیده ام نه از راه این خصلتهای پلید که دانا یان آنها را از خود رانده و حکیمان آنها را نکوهیده اند بوده است بلکه این رتبه و پایگاه را من با درستی و سلامت نفس و رعیت دوستی و وفاداری و دادگری و پایداری و محبت بدست آورده ام و سبب اینکه ما از ملتھائی که نام بردیم یعنی از ترکان و بربریان و زنگیان و کوه نشینان و دیگران چیزی از اخلاقشان را بدانگونه که از رومیان و هندیان گرفتیم اقتباس نکردیم این است که این خوی های ناپسند در میان آنها آشکار و شایع است و نخستین تکلیفی که بر عهده ماست از خود راندن و ترك این اخلاق نکوهیده است که دشمن ترین دشمنان شماست .

ای مردم آنچه که خداوند با سلامت و تندرستی و صلاح بما ارزانی داشته ما را بی نیاز ساخته است که آنها با چنین خصلتی زشت و بدفرجام طلب کنیم . شما نیز در اصلاح نفس خویش بمن کمک کنید . زیرا پیروزی بر این دشمنان برای من دلپذیرتر و برای شما بهتر از پیروزی بر دشمنان ترك و روم شماست . من ای مردم با ترك این خویها و نابود کردن وریشه کن ساختن آنها و همچنین با دفع آنها از شما نفس خود را پاک و خشنود ساختم . مرا نیازی بسود و زیان آنها نیست . شما نیز بهمان گونه که من کردم نفس خود را پاک و خشنود سازید .

ای مردم من می خواستم که دشمنان پنهان و آشکار شما را از شما دور کنم دشمن آشکار را که سپاس و نعمت خداوندی از خود راندم ، خداوند ما را براو پیروز ساخت و شوکت او را در برابر ما شکست . شما نیز در آن امر نیکو بکار رفتید و خوب از عهده برآمدید و همدستی کردید و کوشیدید . با این دشمن نیز همان رفتار کنید که با آن یکی کردید و بدانگونه که در آن بکار برخاستید در این نیز برخیزید و آنچه را که بشما سفارش میکنم بپذیرید زیرا من پندآموز و دلسوز شما هستم .

ای مردم کسی که این خصلتهای نکوهیده را در نفس ما زنده کند آن اجر و اعتباری که بر اثر جنگ با دشمنان در تزد ما یافته بود از دست میدهد . زیرا اینکار زیانبارتر و ترسناکتر و گرفتار کننده تر و بدفرجام تر از هر چیزی است و بدانید که بهترین شما ای مردم کسی است که با یاری کردن من در جلوگیری از هوای نفس خود بر آن اجر و اعتبار گذشته خود اجر و اعتباری دیگر بیفزاید . و بدانید که کسی را که در برابر این دشمن زبون گردد در برابر آن دیگری نیز



مجلس واگذاری سلطنت به فیروز شاه ساسانی - طاق بستان



تصویر خسرو اول بر ظرف نقره - موزه آرمیتاژ

زبون خواهد شد . وآنکه براین دشمن چیره شود برآن دیگری نیز پیروزخواهد گردید . زیرا سرفرازی ونیرو وفرمانروایی با صلح وآرامش و الفت و دوستی وهمدستی ونیک خواهی شما حاصل گردد همچنانکه حسدورزی وسرکشی وسخن چینی و پراکنده دلی جز سرافکندگی و ناتوانی و نابودی دوجہانی ثمری بیار نخواهد آورد . پس آنچه که شما را بدان فرمان دادیم بر خود لازم شمید واز آنچه شما را از آن باز داشتیم پرهیزید . هیچ نیروئی جز با پشتیبانی خداوند پیروز نیست .

غمخواری اهل نیاز ومهمان نوازی غریبان را بر خود فرض بدانید . هر کسی با شما همچو اراست حق جوار اورا گرامی دارید . بامردمان که از ملتہای دیگر در میان شما بسر میبرند نیک رفتاری کنید زیرا آنان در پناه من هستند آنها را نومید مسازید وبر آنها ستم روا مدارید وبزرگی مفروشید وسخت نگیرید . زیرا سخت گیری موجب نافرمانی گردد . در برابر برخی از آزار آنها شکبیا باشید . امانت وپیمان خود را نگہ دارید وآنچه را کہ از اینگونه اخلاق بشما سفارش کردیم حفظ کنید زیرا ما هرگز ندیدیم کہ ملک وملتی نابود شود جز با ترک این اخلاق و نہ ملک وملتی بہ زیور صلاح آراستہ گردد جز با پیروی از این اخلاق و در ہمہ کارها اعتماد ما بخداوند است»^۱ . مردم بجان و دل سخنان انوشیروان را پذیرہ شدند و این یکدلی انوشیروان با آنان سبب گردید کہ میان ایشان پیوندی راستین برقرار گردد و در هر کاری اورا یار و مددکار باشند . بروزگار خسرو انوشیروان بہ ہنگامیکہ وی بہ روم لشکر کشید کار گزاران شاه باو گزارش دادند کہ خزانه شاه یارای پرداخت ہزینہ نبرد را ندارد . بزرگمہر پیشنهاد کرد کہ از مردمانی کہ در شہرہای میان راہ هستند میتوان کمبود را جبران کرد . کفشگری این ماجری را دریافت بر فور بہ ترد بزرگمہر آمد و اطلاع داد کہ آمادہ پرداخت ہزینہ نبرد است و چون این سخن بگوش شاه رسید گفت یزدان را سیاسگزارم کہ در ملک من کفشگری میتواند ہزینہ نبرد با رومیان را تأمین کند . فردوسی این سخن را چنین بیان داشته است :

یکی کفشگر بود موزہ فروش	بگفتار او پهن بگشاد گوش
درم چند باید بدو گفت مرد	دلاور شمار درم یاد کرد
چنین گفت کای پر خرد مایہ دار	چہل مر درم ہر مری صد ہزار
بدو کفشگر گفت کین من دہم	سپاسی ز گنجور بر سر نهم
بیاورد کبان و سنگ و درم	نبد ہیچ دفتر بکار قلم
چو بازارگان را درم سخته شد	فرستادہ از کار پر دختہ شد
بدو کفشگر گفت کای خوب چہر	نرنجی بگوئی بہ بوزر جہم
کہ اندر زمانہ مرا! کودکی است	کہ بآزار او بر دلم خواریست

بگوئی مگر شهریار جهان	مرا شاد گرداند اندر نهان
که او را سپارم به فرهنگیان	که دارد سرمایه و هنگ آن
فرستاده گفت این ندارم به رنج	که کوتاه کردی مرا ره به گنج
بیامد بر شاه بوزرجمهر	بر آن خواسته شاه بگشاد چهر
چنین گفت از آن پس که یزدان سپاس	که هستم چنین پاک و یزدان شناس
که در کشور من یکی موزه دوز	بدین گونه شاداست و گیتی فروز
که چندین نهاده درم باشدش	مبادا که از ما ستم باشدش
نگر تا چه دارد کنون آرزوی	بماناد بر ما همین رأی و خوی
چو وامش بتوزی درم صد هزار	بدو تا بدارد ز ما یادگار
همه زیردستان توانگر شوند	جهانجوی و با تخت و افسر شوند
مباد ایچ بیدادگر شهریار	درفشان بود شاه و به روزگار

انوشیروان خود عالم بود و بمطالعه کتب علمی میلی وافر داشت درایام پادشاهی او وسائل نهضت علمی آماده شد. زیرا حسن تدبیر و سلوک عادلانه او با همه مردم خاطرعامه را قرین آسایش و آرامش ساخته و افکار و اذهان افراد جامعه را بیدار و یکنوع آزادی و امنیت معنوی بدانها بخشیده بود و در سایه رعیت پروری و عدالت گستری این شاهنشاه اولین مایه جنبش قریحه های علمی و جوش منابع سرشار ادبی ایجاد شده بود و نیز خود او کمر همت به نشر علوم و معارف بسته در مدت قلیلی سراسر مملکت ایران را نهضت علمی فرا گرفت. از حسن اتفاق در آن زمان فلسفه افلاطونی در روم بحد کمال رسیده بود و امپراطور مسیحی روم ژوستینیان بواسطه اختلافات مذهبی مدرسه فلسفی آتن را بست و فلاسفه و دانشمندان روم که سیمپلیسوس و داماسیوس از معاریف آنها بودند بخدمت انوشیروان آمدند و بدرگاه او پناه آوردند. انوشیروان مقدم آنها را گرامی و فرصت را مغتنم شمرده از آنها استفاده های علمی و ادبی بسیار کرد و از ایشان خواست که بتألیف و تصنیف و ترجمه و تعلیم و تعلم بپردازند. حکمای مزبور با نهایت رغبت قبول این دستور را نموده چندین کتاب در طب و فلسفه و منطق تألیف کردند و به پهلوی ترجمه شد. انوشیروان بهمین اندازه قناعت نکرد بلکه عده ای از علماء و فلاسفه دیگر را از اطراف ممالک از هندیها و یونانیها و رومیها و مترجمین زبردست از سریانیها و عیسویها به ایران خواند و آنها را به نقل و ترجمه کتب علمی و ادبی و نشر علوم و آداب و ادرا ساخت و همچنین عده ای از دانشمندان را به کشورهای دیگر فرستاد و کتب مفید را بتوسط آنان بایران آورد و آنها را بفارسی ترجمه و نشر نمود چنانکه برزویه طبیب را برای آوردن کلیله و دمنه و چند کتاب علمی و ادبی دیگر به هندوستان روانه ساخت و قسمتی از کتب هندی سانسکریت در آن زمان

به پهلوی نقل و ترجمه شد انوشیروان شخصاً به مطالعه و تتبع کتب علمی اشتغال میورزید و در مجالس علمی حاضر میشد و مجالس خصوصی برای حل مسائل علمی تشکیل میداد. و با علما مباحثات و مناظرات علمی میکرد است باندازه‌ای انوشیروان در مسائل علمی مهارت یافته بود که حکمای یونانی مصاحب وی او را از شاگردان افلاطون تصور می‌کردند^۱.

از جمله کارهای مهم انوشیروان اینکه اطبای ماهر از هند و یونان بایران آورد و مدرسه طبی و مریضخانه بزرگی بنام مارستان در جندی‌شاپور برای آموختن دانش پزشکی و معالجه بیماران تأسیس کرد و محاسن طب هندی و بقراطی را با یکدیگر جمع نمود. بعد از انقراض دولت ساسانی نیز چندان از عظمت این مؤسسه کاسته نشد و در دوره تمدن اسلامی مقام بزرگی را حائز بوده است.

آگاثیاس مورخ معروف یونانی که نسبت به انوشیروان خالی از عناد نبود

مینویسد :

«خسرو از دوستداران بزرگ آثار ارسطو و افلاطون بود او موبدان را گرد کرد تا با اورانیوس فیلسوف سوری در باب مسائل خلقت عالم و تناهی ابعاد و توحید بحث کنند». از انوشیروان روایات بسیاری در کتب ادبی و تاریخ عربی مانند کتاب مسعودی و کتاب ادب العرب والفرس مسکویه معروف به جاودان خرد و کتاب السعادة والاسعاد نقل شده است و نیز در کتاب «التاج فی سیره انوشیروان» که تا اواخر قرن چهارم موجود بوده و مورد استفاده وزیران و دبیران و نویسندگان نیز بوده است.

هرمز چهارم و داستان بهرام چوبین

به روزگار ساسانیان و به عهد هرمز چهارم بهرام چوبین که از خانواده مهران بود، پس از نبرد با خان ترکستان و پیروزشدن بر او بعلت رنجشی که از هرمز یافت سر از اطاعت او باز زد و عصیان نمود. روزی که بهرام درباره پادشاهی خود با بزرگان و سران سپاه خویش سگالش میکرد و رأی هر یک را در این باره جویا میشد، شهران گراز یکی از دلاوران ایران گفت «که خود بهرام سزاوار تاج و تخت است». پس از او خراسان سپهد برخواست و گفت «این پیر دانش پژوه سخنان نیکو درباره بهرام گفت ولی این داستان نفز را بیاد نیاورد که زردشت در اوستا و زند گفته است آن کسی که از فرمان کردگار سر پیچد باید یکسال او را پند دهند و چون براه باز نیاید باید که بفرمان شاه کشته شود. آنکس که بر شاه دادگر

۱ - تاریخ تمدن اسلامی جرجی زیدان.

دشمن بشود سرش را باید که بی‌تن کرد». چون سخش پایان رسید بر سر جای خود نشست. سپس فرخ‌زاد برخاست و از بهرام دلجوئی کرد و پس از وی «خرزوان خسرو» برخاست و گفت «سخنان چندی برنایان و پیران گفتند و به گمان من بهتر این است که سواری نزد شاهنشاه بفرستی و از او پوزش بخواهی و به گستاخی پای بر تخت شاهی نگذاری چون تا شاه زنده است سپهد درخور گاه نیست. اگر از او در دل ییمی داری به خراسان برو و به آسانی در آنجا بمان و با نامه‌ها از او پوزش بخواه شاید که بر تو ببخشد». پس از پایان سخنان او رادفرخ برخاست و گفت: «سخنهای بزرگان و سران گزیده ایران را شنیدم یکی پیشنهاد میکند که پهلوان شهریار شود. این سخت پسندیده نیست و برای گوینده چندان آبروئی نمی‌ماند. خراسان سپهد پرمنش‌وار سخن میگوید و من گفتارش را با خرد سازگار نمی‌بینم فرخ‌زاد با گفتار تندخود دل مردم خردمند را کند و سست میکند ولی خروزان گفتارش همراه با خرد است».

از روزیکه خداوند این جهان را آفرید تا کنون چنین پیشامدی را روزگار ندیده است که پادشاهی از بوم و بر خود و از دست سپاهیان خویش بگریزد و به دشمن پناه ببرد.

آنگاه گردیده خواهر بهرام چوبین روی به برادر کرد و گفت «که این دانش ورأی نیکو نیست و پایت بسوی کژی می‌خرامد. البته دانسته‌ای که چه بسا پیش آمده است که تخت ایران بیکار مانده و پادشاهی در میان نبوده است که بر آن نشیند ولیکن هیچ کهرتری چنین اندیشه بخود راه نداد. آنان جهان را به مردی نگهداشتند و چشم بر تخت شاهی نداشتند و همان بندگی را بجای آوردند و دل خود را به فرمان شاه آراستند چه بیگانه درخور افسر شاهی نیست و آن کس که سزای بزرگی است دارای گوهر است. کاوس شاه که در پی جستن راز یزدانی بود و میخواست که اختران را بشمارد و خم چرخ گرداننده را ببیند چون اندیشه کژ و نهاد بد داشت به زاری و خواری از آسمان بر زمین افتاد و پهلوانان ایران روان خویش را بر این کار رنجه نساختند. پس از آنکه کیکاوس به هاماوران رفت در آنجا گرفتار شد. هیچکس آهنگ تخت شاهی ایران را نکرد و همه تیمار شاه را می‌خوردند و چون به رستم پیشنهاد پادشاهی کردند وی بر ایشان برآشت و گفت که شما از تخمه دیو هستید که شاهنشاه ایران را دربند گرفتار می‌بینید و به من می‌گوئید بر تخت شاهی بنشینم. مبادا که چنین بزرگی و افسری بمن برسد. پس دوازده هزار سپاهی گرد کرد و به هاماوران رفت و شاهنشاه و دیگر پهلوانان ایران را از بند رهایی ساخت. همینگونه هنگامیکه پیروز شاه کشته شد و خشنواز بر تخت شاهی نشست سو فرای فرزند قارن تاج و تخت ایران را نگهداری کرد و به خونخواهی

پادشاه به جنگ خشنواز رفت و پیروز گردید .

بزرگان ایران از وی خواستند که بر تخت بنشیند و شاهی را بر کھتری بگزیند وی گفت که چنین کار سزاوار او نیست و بزرگی و تاج پادشاهان را سزااست با آنکه قباد خرد است بیشک دیر یا زود بزرگ میگردد و بشاهی مینشیند . اکنون تو میخواهی که بی‌ثراد شاهی کنی و دوده ما را بر باد دهی .

بیاد بیاور که قباد چون به مردی رسید و بزرگی سوفرای را دید به گفتار بدگوهران وی را کشت و حال آنکه سوفرای پشتیبان شاه بود . پس پای قباد را بستند و مردی بدگوهر او را به زرمهر پسر سوفرای سپرد که کین پدر را از او بخواد و چون زرمهر دید که کسی جز قباد شایسته شاهی نیست . پس بند از آن سوار دلاور کی‌ثراد برداشت و از کشتش چشم پوشید و دوباره قباد بشاهی نشست . هیچ کھتری در پی بدست آوردن تاج ایران نبود . هر چند که ثرادش درست میبود . ساوه‌شاه ترکان در پی این بود که نگین و کلاه ایران را بیابد و خداوند جهان آفرین چنین خواست که وی به ایران بیاید و به قتر جهاندار به دست تو تباه شود .

تو که همیشه کھتر ورهی بودی چرا چنین اندیشه خام درس داری و آرزوی پادشاهی ایران را میکنی . هر مز که پدر خردمندش انوشیروان بابودن او در روزگار پیری جوان گشته بود و اکنون همه بزرگان و نامداران کشور از یاوران بلکه از بندگان و چاکران وی هستند و سیصد هزار سوار و پهلوان او را یاری میکنند و بفرمانش سرافکنده اند ترا از میان ایرانیان برگزید و اینک پاداش آنهمه نیکی های او را با بدی میدهی و این دشمنی با خویشان است . آژ را برخرد پادشاهی مده که پارسایان ترا دانا نمیخوانند و کارکرد نیاکان خود را بر باد مده . چون گفتار گردیده بپایان رسید رنگ بهرام چوبین زرد شد و عرق شرم روی او را فرا گرفت . حماسه سرای طوس گوید :

همان خواهرش نیز بهرام را	چنین گفت آن مرد خود کام را
نه نیکوست این دانش و رأی تو	به کژی خرامد همی پای تو
بسی بد که بیکار بد تخت شاه	نکرد اندرو هیچ کھتر نگاه
جهانرا بمردی نگهداشتند	یکی چشم بر تخت نگماشتند
نبودند یاران به تخت کیان	همان بندگی را کمر بر میان
به بستند و زیشان بھی خواستند	همه دل بفرمان بیاراستند
نه بیگانه زیبای افسر بود	سزای بزرگی به گوهر بود

ولی بهرام که دیو آژ در دل او خانه کرده بود از نیت خویش بازنگشت و سرانجام پرویز فرزند هرمزد چهارم او را بسختی شکست داد . طبری مینویسد : «در روز گاری که بهرام سرگشته از اینسوی به آنسوی میرفت بحدود همدان

رسید بدان روستاها بدیهی اندر فرود آمد بخانه زنی گنده‌پیر با غلامان خاصه خویش و آن زن سخت درویش بود و شب تاریک بود . بهرام صندوق خویش پیش خواست بفرمود تا طعام بیرون کردند و لختی بخوردند و آنکه پیش‌آمد مرآن گنده‌پیر را داد و شراب بود با ایشان لختی و قدحها بجائی دیگر اندر بود اندر بار نهاده . گفتند نتوانیم بیرون کرد . بهرام مرآن گنده‌پیر را گفت چیزی داری که ما اندر شراب خوریم آن زن یکی کدوی شکسته بیاورد و گفت من آب اندرین خورم . بهرام آن بستند و می بدان همی خورد . پس نقل خواست . غلام نقل آورد و پیش وی بر زمین ریخت گفتا طبق نداری گفت به صندوق اندر است نتوانم بیرون گرفتن . بهرام آن گنده‌پیر را گفت طبق داری تا این نقل را بر آنجا کنیم؟ آن زن طبقی بیاورد گلین و با سرگین آمیخته چنانکه زنان کنند و پیش بهرام نهاد و گفت من نان بر این میخورم . بهرام نقل بر آنجا کرد ، همی خورد و بوی سرگین از آن همی آمد . پس شراب اندر بهرام کار کرد و آن گنده‌پیر نشسته بود و از آن کدو بوی ناخوش می‌آمد و بهرام صبر همی کرد . آثرن را گفت خبرداری از کارهای این جهان . گفت خبر چنین شنیدم که پرویز از روم سپاه آورده است و با بهرام حرب کرده و بهرام را هزیمت کرده . بهرام گفت مردمان چه میگویند که بهرام این صواب کرد یا خطا؟ زن گفت همی گویند خطا کرد . بهرام را با ملک چه کار بود او نه از اهل بیت ملک بود . بهرام را همان چاکری بایست کردن تاخوش همی زیستی . بهرام گفت یا زن از آنست که نبیید بهرام بوی کدو همی آید و از نقلش بوی سرگین . سرانجام پیوند شاه و مردم کار خود را کرد و فتنه بهرام فرونشست و خسرو پرویز شاهی یافت . و مردمان از اینکه پادشاهی از خاندان ساسانی بیرون رفت شادبها کردند و خدای را سپاس نهادند :

همی برگزیدند پیمان اوی چو خورشید روشن شدی جان‌اوی

دین و پادشاه

اگر بتاریخ شاهنشاهی ایران و روایات مربوط به آن در کتب مختلف دینی و ادبی پیش از اسلام و دوره اسلامی مراجعه کنیم . ملاحظه مینمائیم که همهجا پادشاهی امریست که به مشیت الهی تعلق دارد و پادشاه یا شاهنشاه کسی است که اراده پروردگار او را از دیگران برگزیده و شایسته این موهبت بزرگ دانسته است این موهبت الهی را از روزگاران باستان بنامها و عنوانهای مختلفی خوانده اند که فَر یکی از آنهاست و کلماتی که برای نشان دادن این فکر در زبانها و ادبیات مختلف ایرانی پیش از اسلام و دوره اسلامی انتخاب و استعمال شد عبارتست از : خورَدن، خَره، فرن، فَره، فَرورَج .

در اوستا فَر بدو گونه فَر ایرانی و فَر کیانی بکار رفته است لازمه فَر شکوه و جلال و خود بمعنی حقیقی اهورائی کیفیتی مینوی است که چون برای کسی حاصل شود او را بشکوه و جلال پادشاهی و بدرجه ای از تقدس و عظمت معنوی میرساند . بواسطه همین فَر است که پادشاه به پادشاهی میرسد و فَر در تمام دوره پادشاهی همراه و یاور و حامی و مدافع اوست و اگر از پادشاه بگسلد یا بکلی از پادشاهی محروم میشود مانند جمشید و یا نظام شاهنشاهی او ازهم گسیخته میگردد مانند کیکاوس .

فَر ایرانی حامی ایران از گزند بدان و بددینان و دیوان و دروغگویان و یاوران آنانست و فَر کیانی خاص شاهان و حامی و نگهبان آنان .

از اختصاصات فَر آنست که چون به پادشاهی تعلق گرفت راهنمای او در کردارهای نیک خواهد بود و این معنی بارها در زامیادیش که مخصوص فَر کیانی است تکرار شده است . ارزش فَر کیانی بیشتر در آنست که تنها بقوم ایرانی

از گذشته و آینده تعلق دارد و بهمین سبب اهورامزدا و یاران او در حمایت و حراست آن کوشش جاودانی دارند . اهمیت قَر در نزد ایرانیان باستان موجب آن شد که يك يشت بوی اختصاص یابد یعنی او در مقام و مرتبت همدیاف امشاسپندان و ایزدان قرار گرفته است .

در تاریخ روایتی ایرانیان پادشاهی دهشی ایزدیت و خداوند کسی را که پرهیزکار و نژاده و با تدبیر و رأی باشد به شاهی برمیگزیند و خدا یار و پشتیبان شاه است و در سراسر شاهنامه جای بجای آمده است که جز کردگار کسی یاور شاهان نیست و داستان کیخسرو و داراب مؤید این نکته است و شاهان معتقدند که خداوند از ایشان پشتیبانی میکند . منوچهر در نامه ای که به فریدون نیای خود مینویسد گوید :

سپاس از جهاندار فریادرس نگیرد بسختی جز او دست کس
بنا بر اعتقاد ایرانیان در تاریخ روایتی بدخواه شاه دشمن خدا و بفرمان
دیوست . در هفتمین بزم انوشیروان بزرگمهر گوید :
هر آن کس که بر پادشاه دشمن است روانش پرستار اهریمن است
و نیز بد اندیشان شاه بی کیفر نمی مانند .
فریدون به فرزندان خود سلم و تور که ایرج را به ناجوانمردی از میان
برده بودند گفت :

ز روشن جهاندارتان نیست شرم سیه دل زبان پر ز گفتار نرم
مکافات این بد به هردو سرای بیابید از دادگر يك خدای
در تاریخ حقیقی ایران هخامنشیان خود را برگزیده خدا در زمین
میدانستند و برای خویش مقام پیامبری قائل بودند .
داریوش شاه گوید : « اهورمزدا هنگامیکه دید این سرزمین به تباهی گرائیده
آنها بمن بخشید مرا شاه کرد . من شاهی بخواست اهورمزدا . من آنها آبادان کردم .
داریوش شاه گوید آنچه من کردم همه را بخواست اهورمزدا کردم .
اهورمزدا بمن یاری کرد . ای انسان این است فرمان اهورمزدا بتو : بد میندیش ،
راه راست را مگذار . گناه مکن . » و عین این مطلب در کتیبه های خشایارشا . و اردشیر
اول و اردشیر دوم نیز هست .

در زمان اشکانیان پرستش شاهان یکی از آئینهای رایج در ایران بود .
چنانچه برای اشک اول يك نوع الوهیتی قائل بودند و لقب اپی فانس که کلمه یونانی
است در روی سکه های شاهان این سلسله دیده میشود و بعضی از شاهان این خاندان
چون مهرداد دوم عنوان خدایی اختیار کردند در دوره ساسانی سلطنت دینی و دنیائی
با یکدیگر در آمیخت . شاهان این خاندان خود را موجودات آسمانی میخواندند



بهرام پنجم (بهرام گور) - سکه



یزدگرد سوم - سکه

که بزبان پهلوی بغ و بزبان کلدانی الاها و بزبان یونانی تئوس گفته میشود در کتیبه ساسانی نقش رستم که از آن اردشیر پاپکان است آمده است .

« پتگر این مزدیسن بغ . ارتخشتر شاهنشاه ایران که چیترازیزتان — پس بغ پاپک شاه . این پیکره خداوند مزدایرست اردشیر شاهنشاه ایران است که نژاد از خدایان دارد . پسر خداوند پاپک شاه — (ص ۱۱۱ تاریخ ادبی ایران جلد اول برون ترجمه صالح) .

و عبارت سکه بهرام پنجم چنین بوده است . « مزدیسن بغ ورمه ران ملک ان ملکا ایران وانیران مینوچیتری من یزتان » (مزدایرست خدایگان بهرام شاهنشاه ایران و غیر ایران آسمانی نژاد ازیزدان) ساسانیان خود را از دودمان کیانیان و وارث قتر کیانی میدانستند و در حقیقت یک نوع مظهریتی برای خود قائل بودند که بزبان عبری شخینه گفته میشود . بدین معنی که چون در روی زمین مظهر مشیت الهی و جلال و جبروت حق هستند افسر شاهنشاهی ایران تنها بر تارک افراد آن خاندان زبیده است و حق انحصاری آنان است . و هر چه در قدرت داشتند میکردند که عظمت و کبریای خود را با علی درجه در ذهن توده مردم متمرکز سازند .

گویینو فرانسوی میگوید : « ایرانیان سلطنت را حق آسمانی یا موهبت الهی میدانستند که در دودمان ساسانی بودیعه قرار گرفته بود » . این عقیده تأثیر عظیمی در سراسر تاریخ ادوار بعد ایران داشته است از آنجمله در دوره اسلامی می بینیم که پادشاهی بمنزله خلافت خداوندی بر روی زمین است در این دوره ها نیز همان جنبه تقدس دینی و معنوی که پادشاهان در دوره های پیش از اسلام در روایات دارا بوده اند برای آنان در نزد ایرانیان حفظ شده است نهایت آنکه با تغییراتی تازه که سازگار با دین مبین اسلام باشد . بنظر ایرانیان دوره اسلامی پادشاه برهر سیرتی که باشد رعیت او نیز بر همان سیرت خواهند رفت .

سعدالدین و راوینی در مرزبان نامه آورده است « پادشاه چون نیکو خوی بود جز طریق عدل و راستی که از مقتضیات اوست نسپرد . . .

و چون انتهاج سیرت او برین منهاج باشد . . . کافه خلائق باخلاق او متحلی شوند . و نیز در این باب گفته اند . پادشاه بافتاب رخشنده ماند . و رغبت بچراغهای افروخته آنجا که آفتاب تیغ زند . سنان شعله چراغ سری تیزی نکند و در مقابله انوار ذاتی او نور مستعار باز سپارد و همچنین چون پادشاه آثار سجاحت خلق خویش پیدا کند و نظر پادشاهی او بر رعیت تعلق گیرد . ناچار تخلق ایشان بعادات او لازم آید و عموم خلل در طباع عوام صفت خصوص پذیرد و گفته اند زمانه در دل پادشاه نگرد تا خود او را چگونه ببیند بهر آنچ او را میل باشد مایل گردد .

«اذا تغيّر السلطان تغيّر الزمان» و چون سلطان تغییر حال دهد زمانه نیز تغییر پذیرد و گفته اند تا ایزد تعالی دولت بخشیده از قومی باز نستاند عنان عنایت پادشاه از ایشان نگرداند^۱.

و نظر ایرانیان بر آن بود که «روزگار تبعیت نیست پادشاه میکند و هر آنچه او بیندیشد جهان نیز بهمان نحو بر رعایای او گردش خواهد کرد»^۲.

از میان نویسندگان دوره اسلامی خواجه نظام الملک حسن بن علی طوسی این نکته را بدین طریق بیان داشته است: «ایزد سبحانه و تعالی در هر عصری و روزگاری یکی را از میان خلق برگزیند و او را بهنرهای پادشاهانه و سیرتهای ستوده آراسته گرداند و مصالح جهان و آرام بندگان بدو باز بندد و در فساد و آشوب بدو بسته گرداند و امضاء و حشمت او در قلوب خلایق بگستراند تا مردمان در سایه عدل و پناه رعایت او روزگار میگذرانند و ایمن میباشند و بقای دولت او همی خواهند و چون العیاذ بالله از بندگان عصیان و استخفافی بر شریعت رود و یا تقصیری اندر طاعت فرمانهای حق پدید آید خشم و خذلان در آن مردمان در رسد . پادشاه نیک از میان برود و سیوف مختلف کشیده شود و خونهای ناحق ریخته آید پس از بندگان یکی را بتوفیق ایزدی سعادت و دولتی و اقبالی حاصل شود و از حق تعالی دانشی و عقلی یابد که بدان دانش و عقل زیرستان را هر یک بر اندازه خویش بدارد و هر یکی را بر قدر او مرتبتی و محلی نهد»^۳.

از مضامین مأخوذ از سیاست نامه نظام الملک چنین استنباط میشود که همان عقیده ای که ایرانیان پیش از اسلام داشته اند در اینکه پادشاهی را نتیجه تعلق فر ایزدی و فرکیانی به کسی میدانستند عیناً بدوره اسلامی منتقل شده است. و ایرانیان مسلمان آنرا به نحوی تازه تعبیر کرده و رنگ اسلامی بآن داده اند.

در بعضی از متون اسلامی ایران این اندیشه که پادشاهان بتأیید خداوندی اند بوضوح بیان شده است چنانکه سعدالدین و راوینی میگوید:

« و ندانند که پادشاهان برگزیده آفریدگار و پرورده پروردگارند و آنجا که مواهب ازلی قسمت کردند ولایت و رج الهی بخرج رفت اول همای سلطنت سایه بر پیغامبران افکند پس بر پادشاهان پس بر مردم دانا»^۴.

و در کتاب کلیله و دمنه در دیباچه مترجم نصرالله منشی آمده است:

« که تنفیذ شرایع دین و اظهار شعایر حق بی سیاست ملوک دین دار بر روی روزگار مغلط نماید و مدت آن مقرون به انتهای عمر عالم صورت

۱ - مرزبان نامه ص ۱۴ - ۱۵ . ۲ - مرزبان نامه ص ۱۹ و ص ۲۰
۳ - سیاست نامه به تصحیح اقبال آشتیانی ص ۲ .
۴ - مرزبان نامه ص ۱۹ .

نبندد و اشارت حضرت نبوت بدین وارد است که «الملك والدين توأمان» و بحقیقت بیاید شناخت که ملوک اسلام سایه آفریدگارند. عزاسمه که روی زمین به نور عدل ایشان جمال گیرد و به هیئت و شکوه ایشان آبادانی جهان و تألف اهواء متعلق باشد که بهیچ تأویل حلاوت عبادت را آن اثر نتواند بود که مهابت شمشیر را و اگر این مصلحت بر این سیاق رعایت نیافتی نظام کارها گسسته گشتی و اختلاف کلمه میان امت پیدا آمدی. و چنانکه در طباع مرکب است هر کسی به رای خویش در مهمات اسلام مداخلت کردی و اصول شرعی و قوانین دینی مختل و مهمل گشتی. و عمر بن الخطاب میگوید: «ما یزرع السلطان اکثر مما یزرع القرآن». یعنی آنچه سلطان و پادشاه آدمیان را از آن باز میدارد از قبیح و معاصی بیش از آنست که قرآن از آن باز میدارد. اقتباس این معنی از قرآن عظیم است. «لا تتم اشد رهبة فی صدورهم من الله ذلك بانهم قوم لا یفقهون» هر آینه ترس و بیم شما در دلهای ایشان سخت تر است از بیم و ترس خدا (سوره حشر ۵۹ آیه ۱۳) زیرا که نادان جز بعاجل عذاب از معاصی باز نباشد و کمال عظمت و کبریای باری جل جلاله نشناسد.

بحکم این مقدمات روشن میگردد که دین بی ملک ضایع است و ملک بی دین باطل و چون مقرر گشت که مصالح دین بی شکوه پادشاه اسلام نامرعی است و نشانیدن آتش فتنه بی مهابت شمشیر آبدار متعذر. فرصت طاعت ملوک را که فواید دین و دنیا بدان باز بسته است هم شناخته شود و روشن گردد که هر که دین او پاک تر و عقیدت او صافی تر در بزرگداشت جانب ملوک و تعظیم فرمانهای پادشاهان مبالغت زیادت واجب شمرد و هوا و طاعت و اخلاص و مناصحت ایشان را از ارکان دین پندارد و ظاهر و باطن در خدمت ایشان برابر دارد و بی تردید بیاید دانست که اگر کسی امام اعظم را خلافتی اندیشد و اندک و بسیار خیانتی روا دارد که خلل آن به اطراف ولایت و نواحی مملکت او باز گردد در دنیا مذموم باشد و به آخرت مأخوذ. چه مضرت آن هم با حکام شریعت پیوند و هم خواص و عوام امت در رنج و مشقت افتند^۱ و نظیر این نکته را حجة الاسلام محمد بن محمد غزالی طوسی آورده است. آنجا که میگوید: «بدانکه از بنی آدم خدای تعالی دو گروه را برگزید و این دو گروه را بر دیگران فضل نهاد. یکی پیامبران را و دیگر ملوک را. اما پیغامبران را بفرستاد بر بندگان خویش تا ایشان را بوی راه نمایند و پادشاهان را بعث کرد تا ایشانرا از یکدیگر نگاه دارند و مصلحت زندگی ایشان به ایشان بست بحکمت خویش و محلی بزرگ نهاد ایشان را چنانکه باخبار می شنوی که السلطان ظل الله فی الارض یعنی که بزرگ و برگماشته خدایند بر خلق. پس بیاید

دانستن که چون حق تعالی او را آن پادشاهی و فرمانروایی داد از این روی طاعت ایشان بیاید داشت و ایشان را دوست باید داشت که خدای تعالی فرموده است «اطيعوا الله واطيعوا الرسول واولى الامر منكم» تفسیر این آیت چنان است که مطیع باشید خدای را و پیغمبران را و شاهان خویش را. پس هر که را که خدای تعالی دین داده است باید که مرپادشاهان را دوست دارد و مطیع باشد و بداند که این پادشاهی خدای تعالی دهد و آنکس را دهد که خود خواهد.

«قوله عز وجل قل اللهم مالك الملك تؤتي الملك من تشاء و تنزع الملك من تشاء و تعز من تشاء و تذلل من تشاء بيدك الخير انك على كل شيء قدير» . گفت خدای تعالی که پادشاه پادشاهانست . پادشاهی آنرا دهد که خواهد یکی را عزیز کند بفضل و یکی را ذلیل کند بعدل^۱ .

محمد بن علی بن سلیمان الراوندی نویسنده و مورخ بزرگ قرن ششم گوید: «ان السلطان خليفه الله في ارضه والحاكم في حدود دينه و فرضه قد خصه باحسانه و اشرکه في سلطانه و بدله لرعايه خلقه و ندبه نصره حقه فان اطاعه في او امره و نواهيه تكفل بنصره و ان عصاه فيهما و كلّه الى نفسه .»

شاه سایه خداست و حاکم در دین مصطفی . باحسان حق اختصاص دارد و برگزیده حق عز و علا باشد. از بهر پادشاهی و رعایت حقوق خلق و خوانده با نصرت حق اگر در او امر و نواهی منقاد فرمان الهی باشد حق تکفل نصرتش کند و اگر خلاف امر و نهی خدا کند به نفس خودش گذارد . باید که عدل گریند تاخر می بیند^۲ . نظیر این سخنان را در تحفة الملوك که از مؤلفی فاضل است می بینیم . این نویسنده نیز سلطنت را بمنزله خلافت خداوند بر روی زمین میدانند و میگویند :

«برعالمیان پوشیده نیست که پادشاهی اصلی عظیم است و ولایت داشتن کاری بزرگ و خلافت خدای تعالی است اندر زمین . چون از مخالفان فرمان ایزدی و مناقض نص نبوی نباشد و در پادشاهی نصفت و معدلت ورزد» . باتوجه باین سخنان معنی عناوین «خليفة الله» و ظل الله روشن میشود .

و جاحظ در کتاب التاج میگوید :

اذ كانت انفس الملوك الانفس الخطيرة الرفيعة التي توزن بنفوس كل من اطّلت الحفراء و اقلت الغبراء .

یعنی جان پادشاهان چندان خطیر و گرانبهاست که با حیات همه مردمان برابر است و عبارت دیگر نفوس پادشاهی با نفوس همه اهل کشور برابر است . و در اخلاق ناصری خواجه نصیرالدین طوسی فصلی خاص «سیاست خدم و آداب

۱ - نصيحة الملوك غزالی چاپ استاد همایی ص ۳۹ و ص ۴۰

۲ - راحة الصدور به تصحيح محمد اقبال ص ۱۲۵ - ۱۲۶ .

اتباع ملوک» نگاشته در آنجا مینویسد: «عموم مردم را چنان باید که در نصیحت و نیک خواهی ایشان بدل و با زبان تقصیر نکند و در انشای محامد و سترمعایب ایشان غایت جهد مبذول دارند و در ادای حقوقی که بر ایشان متوجه باشد مانند خراج و غیر آن انشراح صدور و خوشدلی استعمال کنند و البته کراهت انقباض بخود راه ندهند و در امتثال اوامر و نواهی بقدر طاقت ایستادگی نمایند. و در نگهداشتن احتشام و هیبت ایشان مبالغه بجای آرند و در اوقات نوائب و مکاره جان و مال و خان و مان در پیش ایشان از روی محافظت دین و ملت و اهل و ولد و شهر بذل کنند»^۱. و در کتاب لوا مع الاشراف فی مکارم الاخلاق جلال الدین دوانی در لمعه چهارم از لامع سوم که در سیاست ملک و آداب ملوک است میگوید:

«مرتبه سلطنت از جلائل نعم الهی است که از خزانه الطاف نامتناهی بعضی از افراد امجاد عباد را ارزانی شده و چه مرتبه باین رسد که حضرت مالک الملوک یکی از خواص عباد خود را در مسند خلافت خاصه متمکن داشته از انوار عظمت حقیقی پرتوی براحوال او اندازد و تعیین مراتب و حقوق کافه بنی نوع برای حکم او منوط سازد تا همه را علی اختلاف المراتب روی حاجت بقبله بارگاه گردون اشتباه او باشد و در حدیث وارد است که پادشاه ظل الله است در زمین که هر مظلوم از آسیب نوائر حوادث زمان پناه باو آورد. شکر این نعمت عظمی و عطیه کبری رعایت عدالت است میان آحاد و افراد رعایا چنانچه فحوای کریمه یاد آورد «انّا جعلناک خلیفه فی الارض فاحکم بین الناس بالحق» اشارتی بآن تواند بود. و بعد از تمهید این مقدمه مینویسد همچنانکه مدینه بحسب قسمت اولی منقسم بفاضله میشود سیاست ملک نیز دو قسم است یکی سیاست فاضله و آن نظم مصالح عباد است در امور معاش و معاد تا هر یک به کمالی که لایق اوست برسد. و هر آینه سعادت حقیقی لازم او تواند بود و صاحب سیاست به حقیقت خلیفه الله و ظل الله باشد»^۲.

و در همین کتاب درباره کسانی که سر از ربه طاعت پادشاهان بیرون آرند چنین میگوید: «و آنکه از حیطة فرمان پادشاه زمان بیرون رود به مقتضای نص «و اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اولی الامر منکم» از ربه طاعت پادشاه حقیقی بیرون رفته باشد و همه مفسد از او متوقع باشد و بر همه کس بقدر امکان رفع او واجب باشد»^۳. در کتاب تحفة الملوک آمده است که رسول فرمود: ان الله لیغضب علی من

۱ - اخلاق ناصری چاپ لاهور از ص ۳۱۴ تا ص ۳۲۱.

۲ - اخلاق جلالی صفحات ۲۷۱ - ۲۷۲ چاپ لاهور.

۳ - ص ۱۱۸ همان کتاب.

خالف السلطان . یعنی خدای خشم گیرد بر آن بنده که مخالفت پادشاه کند^۱ .
و نیز از قول سرور کائنات نقل نموده است که «عدل ساعة خيراً من عبادة ستين» . یعنی عدل يك ساعت از پادشاه فاضل تر از عبادت شصت ساله بر دوام است .
و در کتاب روضة الانوار سبزواری آمده است :

«ان السلطان لامين الله في ارضه ويقسم العدل في البلاد والعباد ورعية في الارض» . یعنی پادشاه امين خداست در زمين که رعایا و زیردستان را بامانت باو سپرده و برپا دارنده عدل است در شهرها و بندگان خدا ورعيت خدا در کنف حمايت اوست و نیز در آن کتاب آمده است که «پادشاه را به احديت کمال قرب است و دعاء او باستجاب نزدیک و حسن نيّت او مثمر ثمرات بسيار است و خلق از عهده مجازات انعام او بر نمیتواند آمد و او بحسب حقيقت روح اين جهان است^۲ .

مقام پادشاه در نزد علمای اهل تسنن در نهايت بلندی و تعظيم است و نظريات آنان بر آن سياق و روش است که قسمتی از آنرا از کتب ايشان يادآور شدیم و اما در نظر اهل تشيع در مورد احترام به پادشاه سخن بسيار است . زيرا شيعيان در باره پادشاه همان نظريه ای را که ايرانيان باستان داشته اند حفظ کرده و آنرا بعينه باسلام وارد کرده اند . زيرا یکی از مباني مذهب شيعه موضوع وراثت در رياست دينی «امامت» است . بعقيده شيعيان جانشين پيامبر پسر عم رسول علی بن ابیطالب عليه السلام است که بمنزله باب شهر دانش اسلامي است که فرمود : انا مدینه العلم و علی بابها : که من شهر علمم علیم دراست . درست اين سخن گفت پيغمبر است .

و شرعاً و عرفاً و عقلاً جانشين بلا فصل اوست . خاصه که نصّ و يقين درين باره موجود است و بعد از آن نیز امامت در خاندان رسالت همچنان باقی است . اين احترام تّرادى در رياست دينی در نزد شيعه عیناً بر رياست سياسی هم تعلق گرفت و از اينجاست که احترام شاهان ، مشروط بر آنکه بر مذهب شيعه باشند و هم از تّراد شاهان . در نزد شيعه قرن چهارم و پنجم و ششم بسيار مهم جلوه گر شده بود .

اتفاقاً همه پادشاهانی که در آن قرون رياست سياسی شيعه ايران را بر عهده داشتند از خاندانهای قديم و مورد احترام شيعه بوده اند مانند زياريان و بويّيان و باوندیان و در اين راه حتی از جعل انساب هم دريغ نورزیدند .

برخی از خاندانها ميکوشیدند نسبت خود را چنانکه بوده يا ادعا ميکرده اند حفظ کنند . چنانکه ابو مسلم خود را از اعقاب گودرز کشوادگان پهلوان بزرگ داستانی ميدانست که نسب او خود به منوچهر پيشدادی ميرسيد . و يعقوب نسب خود را به ساسانيان ميرساند و سامانيان مدعی بودند که از فرزندان بهرام چوبين اند

۱ - تحفة الملوك ص ۷۶ .

۲ - روضة الانوار صفحات ۱۹۰ و ۱۹۱ .

وازاو خود را به منوچهر پیشدادی میرسانیدند. واحمد بن سهل از امرای بزرگ اوایل دوره سامانی که دعوی پادشاهی داشت نسب خود را به یزدگرد شهریار میرساند. وابومنصور عبدالرزاق سپهسالار خراسان که او نیز داعیه امارت داشت خود را از نژاد سپهبدان ایران میدانست و نسب خود را به گئو پسر گودرز کشاورزان وازا و به منوچهر و فریدون و جمشید میکشاند. و پسران بویه ماهی گیر خود را از نژاد بهرام گور میدانستند و آل زیار نسب خود را به آغش و هادان که خود از شاهزادگان کیانی بود می پیوستند و پادشاهان شبانکاره که از قرن پنجم تا اوایل قرن هفتم بر قسمتی از فارس حکومت داشتند خود را از اعقاب منوچهر معرفی میکردند. و شروانشاهان مدعی بودند که از نژاد شاهان ساسانی هستند و باوندیان که در قرن ششم قدرت فراوانی در مازندران و دیلمان و گرگان یافته بودند خود را از اعقاب باو و باورا از فرزندان کیکاوس پسر قباد برادر انوشیروان ساسانی میدانستند و پادشاهان نیمروز که از دوره سنجر تا اوایل قرن هفتم بر سیستان حکومت میکردند نسب خود را به کیکاوس میرساندند. و جای شگفتی است که سلسله های ترک نژاد نیز همینکه در ایران به حکومت رسیدند تا قرن پنجم هجری که هنوز اندیشه نژادی در میان ایرانیان قوتی داشت ناگزیر شدند برای خود نسب نامه جعل کنند و خویشان را از نسل پادشاهان ایران بشناسند. مثلاً آل سبکتکین با جعل نسب نامه یی خود را از اعقاب یزدگرد شهریار معرفی میکردند اما بعد از غیبت امام دوازدهم علیه السلام پادشاهان شیعه ایران نه تنها ریاست ظاهری و سیاسی را بر عهده گرفتند بلکه چون اولوالامر محسوب میشدند ریاست مذهبی هم با آنان و اطاعت از ایشان شرعاً لازم گشت. این است که در تشیع مقام و منزلت شاهان و احترام به نژاد و نسب آنان معنای خیلی بیشتر و عمیق تر است اما درباره معنی اولوالامر در کتب تفسیر آمده است که یعنی فرمانروایان مسلمین و وجوب اطاعت از آنان را متذکر شده اند از آن جمله در کشف - الاسرار میبیدی آمده است :

یا ایها الذین آمنوا اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اولی الامر منکم . میگوید: امیران را و والیان را اطاعت کنید . مصطفی ص گفت :

« من اطاعنی فقد اطاع الله و من عصانی فقد عصی الله و من یطیع الامیر فقد اطاعنی و من یعص الامیر فقد عصانی و قال رسول الله ص لمعاذ . یا معاذ - اطع کل امیر و وصل خلف کل امام و روی - اسمعوا لهم و اطیعوا فی کل ما وافق الحق و صلوا وراء هم فان احسنوا فلکم ولهم و ان اساء و افلکم و علیهم » .

و گفته اند اولوالامر درین آیت دو گروهند : شاهان دادگرند ، بحق فرمان ایشان واجب است بر مسلمانان تا آنرا گردن نهند و بزرگ دارند. و با دشمنان ایشان موافقت نکنند و خیانت بایشان روا ندارند و اگر بیدادگر باشند آشکار

بر ایشان بیرون نیابند و عصیان نکنند و دست از اطاعت ایشان بیرون نکنند و دعای بد بر ایشان نکنند و آنانرا از الله توبت خواهند و با ایشان غزا کنند و حج و نماز آدینه و در خبر است که بعد از شرك هیچ گناه صعب تر از بیرون آمدن بر سلطان نیست. گروه دیگر علمایند و فقهای دین که به فتوا خلق را با حق میخوانند و بر صواب می دارند .

و نیز درباره وجوب اطاعت از پادشاه احادیث بسیار از پیامبر نقل شده است از آن جمله که حضرت رسول ص فرمود : طاعة السلطان واجبة ومن ترك طاعة السلطان فقد ترك طاعة الله عز وجل ودخل فی نهیه . بر فرمان پادشاه باید گردن نهاد و هر کس از آن بگریزد چنانست که از اطاعت خدا گریخته است و خدای از او بر خواهد گشت . در همین سلسله احادیث و روایات پادشاهان بمنزل موهبتی الهی شمرده شده اند که خداوند وجود آنانرا بر مردم نیکو کار فرستاده است . در حالیکه مردم طریق گناهکاری گرفته باشند وجود پادشاهان را بمنزل رنجی بر آنان میگرداند. قال وهب بن منبه فیما ائثر ل الله علی نبیه داود علیه السلام . « ائنی افا الله مالک الملوك ، قلوب الملوك بیدي فمن کان لی علی طاعة جعلت الملوك علیهم نعمة ومن کان لی علی معصية جعلت الملوك علیهم بقمة و کعب الاحبار یکی از علمای بزرگ آغاز اسلام ، اسلام را بخیمه‌یی مانند کرده که ستون آن پادشاهانند و ریسمانها و میخهای آن مردمان .

« مثل الاسلام والسلطان والناس مثل الفسطاط والعمود والاطناب والاولاد . فالفسطاط الاسلام والعمود السلطان والاطناب و الاولاد الناس ولا یصلح بعضها الا ببعض »^۱ .

و نیز در عقد الفرید آمده است که پیامبر اطاعت از پیشوایان را پنهان و آشکارا فرض واجب و امر لازم دانسته و فرموده است که « ایمان مرد جز بدین کار کامل و تمام نمیشود و اسلام جز از راه این اطاعت ثبات نمی پذیرد . »

وقال صلی الله علیه وسلم . الدین النصیحة ، الدین النصیحة ، الدین النصیحة ؛ قالو لمن یا رسول الله ؟ قال الله ولرسوله ولاولی الامر منکم فنصح الامام ولزوم طاعة واتباع امره ونهیه فی السر والجهر فرض واجب و امر لازم ولا یتیم ایمان الا به ولا یتبث الاسلام الا علیه^۲ .

در کلیه کتب حدیث شیعه احادیثی یافته میشود که مردم را به اطاعت از شاه و لزوم تبعیت از پادشاه ملزم داشته است .

در مجلد شانزدهم از بحار الانوار مجلسی بابی است موسوم به « آداب رفتن

۱ - عقد الفرید ابن عبدربه اندلسی ج ۱ ص ۱۰ .

۲ - همان کتاب ج ۱ ص ۱۱ .

بخدمت پادشاه^۱» و همچنین بابی است «در احوال ملوک و الامراء» از مسائلی که در این باب رفته است. نخست موضوع توجه بعنایت ازلی در مورد واگذاریدن سلطنت است به پادشاه درین مورد بدین آیه از قرآن مجید سوره آل عمران آیه ۲۵ استناد شده است:

قل اللهم مالك الملك تؤتي الملك من تشاء و تنزع الملك ممن تشاء و تعزّز من تشاء و تذلل من تشاء بيدك الخير انك على كل شئ قدير .
این نکته یادآور همان اصلی است که در باب سلطنت در ایران باستان مورد نظر بوده است که پادشاهی يك عطيه الهی و موهبت خداوندیست .
و همچنین در باب مذکور از بحار بدین قسمت از آیه ۱۳۴ سوره آل عمران استناد شده است: و «تلك الايام نداولها بين الناس» و نیز بآیه ۵۶ از سوره یوسف «و كذلك مكنّا ليوسف في الارض يتوّء منها حيث يشاء نصيب برحمتنا من نشاء . و نیز بدین دو آیه از سوره الکهف: و يسئلونك عن ذي القرنين قل سأتلوا عليكم منه ذكراً انا مكنّا له في الارض و آتيناها من كل شئ سبياً .

و از حضرت صادق روایت شده است که فرمود «من تولى امرأ من امور - الناس فعدل وفتح باب و رفع شره و نظر في امور الناس كان حقاً على الله عز و جل ان يؤمن روعته يوم القيامة و يدخله الجنة». و نیز از ایشان روایت شده است که فرمودند: «اذا اراد الله عز و جل برعيته خيراً جعل له سلطاناً رحيماً» . وقتی خداوند بخواهد به بندگان خود نیکی کند برایشان پادشاه مهربان را میگمارد . و نیز فرمود از علی علیه السلام روایت شده است که فرمود: پیامبر گفت و قال الله جل جلاله ، انا الله لا اله الا انا خلقت الملوك و قلوبهم بيدي فايمان قوم اطاعوني جعلت قلوب الملوك عليهم سخطه الا لا تشعلوا انفسكم بسبب الملوك توبوا الى اعطف قلوبهم عليكم . و حضرت موسی بن جعفر فرمودند:

«يا معشر الشيعه الا تذلو ارقابكم بترك طاعته سلطانكم فان كان عادلاً فاسالوا الله ابقاءً و ان كان جائراً فاسالوا الله اصلاحه فان صلاحكم في صلاح سلطانكم و ان السلطان العادل بمنزله الوالد الرحيم فاحبوا له ماتجرون لانفسكم و اكرهوا له ماتكروهون لانفسكم .»

و حضرت امیر علی علیه السلام فرمود:
«انه لا بد للناس من امير برّ او فاجر يعمل في امرته المؤمن و يستمتع فيها الكافرو يبلغ الله فيها الاجل و يجمع به الفیء و یقاتل به العدو و تأمن به السبیل

ويؤخذ به للضعيف من القوي حتى يستريح به بر و يستراح من فاجر .
 وهمچنين على عليه السلام در وصيت به فرزندانش فرمود :
 « اذا تغير السلطان تغير الزمان . »

شاه در ادب فارسی

اندیشه بزرگداشت و احترامی که در ایران اسلامی نسبت به مرتبه پادشاهی و پادشاهان جاریست بعد از آیات قرآنی و احادیث نبوی هیچ جا بیشتر از آثار ادبی فارسی نمی یابیم .

تقریباً سراسر دیوانهای شاعران بزرگ دوره اسلامی از رودکی گرفته تا ملك الشعرای بهار همه پر است از گفتارهای بلند شاعران نسبت بشاهان و ستایش آنان و مدح صفات شایسته و اعمال و اقوال ایشان . نباید انگاشت که درین مورد اینکار جهت کسب مال و جاه بوده است زیرا درسخن ایشان یکنوع صداقت آمیخته بصفا احساس میشود . مرثیهایی که برای شاهان گفته شده است ، غالباً توصیف جامعی است از تأثیر عمومی مردم نسبت بدرگذشت يك پادشاه و تأثر عمیق شاعر از فقدان کسی که مورد علاقه و احترام قلبی و دینی بوده است زیرا شاعر مانند دیگر متفکران اسلامی سلطنت را بمنزله نیابت از خداوند بر روی زمین و پادشاه را برگزیده خداوند میشمرده است . و اطاعت از پادشاه را واجب و بمنزله اطاعت از خداوند و پیامبر و در حکم مقررات و احکام دینی میانگاشته . دوستی او را فریضه هر کسی و وجودش را مایه آرامش کشور و فرّ او را وسیله حفظ رعایا از آفات و بلیات و نافرمانی از وی را موجب زیان دنیا و آخرت میدانسته است .

استاد حماسه سرای طوس درین باب سخنها دارد که شمه ای ناچیز از آنرا در مباحث پیش یاد آور شدیم اینک از جهت تیمن و تبرک در این بحث نیز به کلام روحانی او استناد میجوئیم :

پرستیدن شهریار زمین	نداند خردمند جز راه دین
بفرمان شاهان نباید درنگ	نباید که گردد دل شاه تنگ
هر آنکس که بر پادشاه دشمن است	روانش پرستار اهرمن است
دلی کو ندارد تن شاه دوست	نباید که باشد ورا مغز و پوست
چنان دان که آرام گیتی است شاه	چو نیکی کنیم او دهد پایگاه
به نیک و به بدمان دهد دسترس	نیازد بکین و بازار کسی
تو مپسند فرزند را جای او	چو جان دار چهر دلارای اوی
بشهری که هست اندرو مهر شاه	نباید نیاز اندر آن بوم راه
بدی بر تو از فرّ او نگذرد	که بختش همه نیکوئی پرورد

جهان را دل از شاه خندان بود
چو از نعمتش بهره یابی بکوش
باندیشه گر سر به پیچی تو زوی
و نیز فردوسی گوید :

که بر چهر او فَر یزدان بود
که داری همیشه بفرمانش گوش
پیچد همانکه ز تو بخت روی
چنان دان که شاهی و پیغمبری



چنان دین و شاهی بیکدیگرند
بود دین و شاهی چو تن با روان
نه بی تخت شاهی بود دین بجای
دو دیباست يك در دگر بافته
نه از پادشاهی نیازست دین
نه آن زین نه این زان بود بی نیاز
چو دین را بود پادشا پاسبان
وفخرالدین اسعد گرگانی سراینده ویس و رامین که از شاعران قرن پنجم هجریست گوید :

تو گوئی که در زیر يك چادرند
بدین هردو آن پای دارد جهان
نه بی دین بود تخت شاهی به پای
برآورده پیش خرد تافته
نه بی دین بود شاه را آفرین
دو انباز دیدیشان نيك ساز
تو این هردو را جز برادر مخوان
و فرامین که از شاعران قرن پنجم هجریست

سه طاعت واجب آمد بر خردمند
ازیشانست دل را شادکامی
دل از فرمان این هر سه مگردان
بدین گیتی ستوده زندگانی
یکی فرمان دادار جهانست
دوم فرمان پیغمبر محمد
سیم فرمان سلطان جهاندار
و نظامی شاعر قرن ششم گوید :

که آن هر سه بهم دارند پیوند
وزیشان است جان را نيك نامی
اگرخواهی که یابی هردو کیهان
بدان گیتی بهشت جاودانی
که جانرا زو نجات جاودانست
که آنرا کافر بی دین کند ردّ
بملك اندر بهای دین دادار

نزد خرد شاهی و پیغمبری
گفته آنهاست که آزاده اند
و سنائی غزنوی گوید :

چون دو نگین اند در انگشتی
کاین دو ز يك اصل و نسب زاده اند

چشم سرملك و چشم سردین است
این و آن هردو یار یکدگرند
وفخرالدین عراقی شاعر صوفی مشرب قرن هفتم هجری در مثنوی ده نامه یا عشاق نامه گوید :

این جهان بین و آن نهان بین است
هم خزان و بهار یکدگرند

حق تعالی میان هر عصری
اندر آن جایگاه نهد گاهی
از سعادت بنا کند قصری
بر نشاند بمسندش شاهی

صحن عالم از او کند مأمن
چشم دولت بدو کند روشن
سایه اش نور مرحمت باشد
چار دیوار و شش جهت باشد
دولت منك و دین تمام کند
کار آفاق با نظام کند
ز بر تخت حکم شاه شود
پشت اسلام را پناه شود
تا از او در زمانه واگویند
دایمشی مرد و زن دعا گویند
و خواجوی کرمانی شاعر قرن هشتم گوید :

که ارباب معانی نیک دانند
که دین و ملک با هم توأمانند
و نورالدین عبدالرحمن جامی شاعر قرن نهم هجری در سلسله الذهب گوید :
حق چو داد از پی اطیعوا الله
باطیعوا الرسول ما را راه
حرف دیگر نزد به لوح بیان
جز اولی الامر منکم از پی آن
چون اولی الامر ساخت پیرایه
شرع و دین با ولی است همسایه
بلکه حق راست سایه ممدود
و ندر آن سایه عالمی خشنود
تاجداران مسند تمکین
جمله ظل اللهند فی الارضین
و حافظ شاعر غزلسرای نامدار قرن هشتم گوید :

جوزا سحر نهاد حمایل برابرم
یعنی غلام شاهم و سوگند میخورم
جامی بده که باز بشادی روی شاه
پیرانه سر هوای جوانی است در سرم
شاها اگر بعرض رسانم سریر فضل
مملوک این جنابم و مسکین این درم
عهد الست من همه با عشق شاه بود
وز شاهراه عمر بدین عهد بگذرم
شاهین صفت چو طعمه چشیدم ز دست شاه

کی باشد التفات به صید کبوترم

دیگر شاعران را در مدح شاه سرودهاست که اگر بخواهیم همه را نقل
کنیم خود دیوانی سترک میشود . تذکر را باین اندازه بسنده کردیم . تا خوانندگان
بدانند در مطاوی دواوین شعرا از این نوع کلام کم نیست .

صفاریان

یعقوب

یعقوب در یکی از دهات كوچك ترديك زرنج چشم بجهان گشود . این قریه قرنین نامداشت پدرش لیث رویگری ساده بود . اما خانواده ایشان به نسب خویش میبایلدند و خود را از نوادگان شاهزادگان ساسانی میدانستند نسب‌نامه‌ای هم برای خود داشتند . بدین ترتیب که یعقوب پسر لیث و او پسر معدل ومعدل فرزند حاتم وحاتم پسرکیخسرو و او فرزند قباد پسر خسروپرویز بود وبهمین ترتیب نسب خویش را به طهمورث دیوبند از شاهان پیشدادی میرساندند وهمین نسب‌نامه پر ارج بود که پادشاهی یعقوب را درمیان مردم موجه ساخت . زیرا مردم ایران یکی از شرایط پادشاهی نسب شریف داشتن وانتساب به خانواده بزرگان را میدانستند زادگاه یعقوب یعنی قرنین نیز بردیگر شهرهای سیستان برتری داشت وآن این بود که معروف بود در قرنین آثاری از آخور رخس اسب نامدار رستم وجود داشته است و مردم بدینجهت بآن شهر بدیده احترام مینگریستند .

دكان لیث كانون عیاران بود و یعقوب در آنجا با بسیاری از سران عیاران آشنا شد و بر اثر خدمات شایسته‌ای که باین طبقه کرد کم‌کم بهرتبه سرهنگی آنان رسید و سرانجام بیاری مردم زرنج سیستان را گشود وآنگاه همه مردمان را بخواند و نواخت و اسیران را آزاد کرد و به همه خلعت بخشید ومردمان با او دل یکی کردند سپاهیان فدائی او شدند آنگاه یعقوب بیاری مردم ، کابل وقندهار وهرات و بست را گرفت و قبل از آنکه بهنواحی غربی وشمال غربی یعنی کرمان وخراسان رود بکار مردم سیستان پرداخت در بازگشت یعقوب به سیستان همه طبقات بهتهنیت یعقوب آمدند از جمله شاعران سیستان وبرطبق سنت زمان به سرودن مدایح واشعار پرداختند ویکی از شاعران این قطعه را سروده با بانگی رسا درحضور مردم خواند .

قد اكرم الله اهل مصر والبلد بملك يعقوب ذي الافضل والعدد
قد آمن الناس محواه و غيرته ستر من الله في الامصار والبلد

یعنی « خداوند مردم دیار و شهر ما را به پادشاهی یعقوب که بزرگوار و دارنده سپاه و نیرو است عظمت بخشید ». « چون این شعر بر خواندند او عربی نمیدانست در نیافت . محمد بن الوصیف حاضر بود وی دبیر رسائل او بود و ادب نیکو دانست و بدان روزگار نامه پارسی بود .

پس یعقوب گفت چیزی که من اندر نیابم چرا باید گفت و محمد بن وصیف پس شعر پارسی گفتن گرفت و اول شعر پارسی اندر عجم او گفت پیش از او کسی نگفته بود . « این سخن تاریخ سیستان بود درباره یعقوب . شعر محمد بن وصیف با این مطلع آغاز میشود .

ای امیری که امیران جهان خاص و عام بنده و چاکر و مولای و سگ بند و غلام
یعقوب دشمن سر سخت تازیان بود و آرزوئی جز ویران ساختن اساس خلافت عباسیان نداشت همیشه میگفت دولت عباسیان بر غدر و مکر بنا کرده اند . بنگرید که با ابومسلم و ابوسلمه و برامکه و فضل ابن سهل با آنهمه خدمات که بایشان کرده بودند چه کردند کسی مباد که بر ایشان اعتماد کند و نیز به گفته تاریخ سیستان همیشه میگفت :

« من درود گر بچهام و به قوت زور و بازو کار خود به این درجه رسانیده ام و داعیه چنان دارم که تا خلیفه را مقهور نگردانم از پای ننشینم » .
و روزی که نیشابوز را فتح کرد دشمنانش در شهر منتشر کردند که او فرمان خلیفه ندارد و نمیتواند بر ما حکومت کند . چون یعقوب این سخن بشنید به جارچی ها دستور داد تا در شهر براه افتادند و همه مردم را دعوت کردند تا صبح روز بعد بزرگان و آنها که میگویند یعقوب فرمان خلیفه ندارد در برابر کاخ دیوانی جمع شوند ، تا یعقوب فرمان خلیفه را بایشان بنماید . روز بعد یعقوب برسم شاهان به نشست و غلامان در دو صف پیش او ایستادند و برق شمشیرها و نیزه ها و سپرهای آنان در نور آفتاب شکوهی شاهانه داشت . چون همه جمع شدند یعقوب دستور داد تا مردمان پیش او بایستادند سپس گفت بنشینید همه نشستند سپس رو به حاجب خود کرده گفت آن فرمان و عهد خلیفه را بیار تا همه ببینند . حاجب پیش آمده بسته ای لطیف که در پارچه سپیدی پیچیده شده بود در برابر او نهاد همه تعجب کردند که این چگونه فرمان است . حاجب پارچه را گشود شمشیری یمانی و براق از آن بیرون کشید و آنرا بالای سر گرفت و کمی تکان داد و سپس پیش یعقوب نهاد . آنگاه یعقوب گفت « تیغ نه از بهر آن آوردم که بجان کسی قصد دارم اما شما شکایت کردید که یعقوب عهد امیر المؤمنین ندارد خواستم بدانید که دارم » . آنگاه گفت :

خلیفه را به بغداد نه این تیغ نشانست .
همه گفتند بلی . یعقوب گفت مرا بدین جایگاه نیز هم این تیغ نشانده
عهد من و آن امیر المؤمنین یکی است .
سپس اجازه داد که همه مردم به خانه های خود بازگردند و بایشان گفت که
من داد را برخاسته ام بر خلق خدا تبارك و تعالی و برگرفتن اهل فسق و فساد و اگر نه
چنین باشم ایزد تعالی مرا تا کنون چنین نصرتها ندادی . افسوس که زمانه با او
بر سر وفا نبود به بیماری قولنج گرفتار شد و هنگامیکه در بستر مرگ خفته بود .
برسول خلیفه که برای سازش با او آمده بود گفت : « من مردی رویگرزاده ام و از
پدر رویگری آموخته ام و خوردن من نان جوین و ماهی و تره و پیاز بوده و این
پادشاهی و گنج و خواسته از سر عیاری و شیرمردی بدست آورده ام نه از میراث پدر
یافته ام و نه از خلیفه دارم . من به قوت دولت و زور بازو کار خود ماین درجه
رسانیده ام و داعیه چنان دارم که تا خلیفه را متهور نگردانم از پای ننشینم . اگر
مردم که خلیفه از آسیب من آسوده شده است و اگر از بستر بیماری برخاستم حکم
میان من و خلیفه این شمشیر است اگر خواسته من برآورده شد چه بهتر و گر نه
نان کشکین و حرفه رویگری برقرار است . یا آنچه گفتم بجای آورم یا با سرنان
جوین و ماهی و پیاز و تره شوم .
یعقوب در جندی شاپور روی از جهان برتافت در روز دوشنبه دهم شوال
سنه ۲۶۵ هجری .
افسوس که روزگار با اوراه وفا نسپرد و به خواست قلبی خویش که آزادی
ایرانیان از قید تازیان بود نرسید .

دیلیمیان

عضدالدوله

ابن جوزی به نقل از ابن ماکولا نسب عضدالدوله را چنین ذکر نموده است :
 «فتا خسرو پسر رکنالدوله حسن پسر بویه پسر فنا خسرو پسر تمام پسر کوهی
 پسر شیردل از فرزندان شاپور پسر اردشیر» و قلشقدی در صبح الاعشی مینویسد :
 آل بویه نسبشان به یزدگرد پادشاه ایران میرسد^۱.
 ابونصر بن نباته از شاعران دربار عضدالدوله در ضمن قصیده‌ای که در مدح
 او گفته به جانشینی وی از شاهان ساسانی و تجدید شکوه شاهنشاهی ساسانی بوسیله
 وی اشاره نموده گوید :

تدارکت اطناب الخلافة بعدما	وهی سکه‌العالی و مال عمودها
فاعفیت من تدبیرها متکلفاً	یحل به یوم الحفظ عقودها
وسربلت ایوان المدائن بهجته	اناف به والחסدون شهودها
ملوک بنی ساسان ترعم انه	له حفظت اسرارها وعقودها
فتاها ومولاها ووارث مجدها	و سیدها ان کان رب یسودها
قبيلة بهرام و اسرة بهمن	یمیت و یحیی وعدها و وعیدها ^۲

تو برغم حاسدان بایوان مدائن صفا و سرور بخشیدی . شاهنشاهان ساسانی
 آنچه وصیت و سر داشتند برای تو بجا گذاشتند . تو جوانمرد و مولا و جانشین
 عظمت ساسانی هستی . اگر آنان سروری دارند ، تو از خاندان بهرام وازدودمان
 بهمنی . خاندانی که وعده امیدبخشان سبب زندگی و تهدیدشان موجب مرگ است.

۱ - جلد چهارم صبح الاعشی ص ۴۱۷ .

۲ - همدانی در تکمله تاریخ طبری ج ۱ ص ۲۲۰ .

و مهیار دیلمی در مدح جلال الدوله فرزند عضدالدوله گفته است :

و عاد المهر جان بخفض عیش یرف علی ظلاله الصفاق
هو الیوم ابتناه ابوک کسری و شید من قواعد الوثاق^۱

عضدالدوله در پنجم ذی‌قعدہ سال ۳۲۴ در اصفهان چشم بجهان گشود . پدرش رکن الدوله در آثرمان فرمانروای قسمتی از ایران بود . عضدالدوله در کودکی نزد بهترین اساتید زمان علوم متداول را فراگرفت . خود همیشه میگفت : « هرگاه لازم گردد به علم و معلمان خود فخر کنم خواهم گفت که معلم نحو من ابوعلی فارسی و معلم من درحل زیج شریف ابن الاعلم و معلم من در ستارگان ثابت و مواضع آنها ابوالحسین صوفی است^۲ .

عضدالدوله پادشاهی دیندار و مروج آئین تشیع بود و در راه اشاعه مذهب کوشش فراوان برد در زمان او بغداد که پایتخت آل‌بویه بود . مرکز عمده تشیع گردید و شهرهای کوفه و نجف و کربلا و حله و بصره نیز از جهت مذهب مرکزیت یافت . باید دانست که قبل از دیلمی‌ها شیعیان بغداد تحت فشار بودند . چنانکه در سال ۳۱۳ هجری به‌خليفة خبر دادند که قرار است شیعیان در مسجد « برائا » که مرکز اجتماع آنان بود جمع شوند بر فور فرمان داد شیعیان را دستگیر سازند و مسجد را با خاک یکسان کنند^۳ .

آل‌بویه از آغاز روی کار آمدن خویش در اشاعه و تقویت مذهب شیعه و شعائر آن کوشیدند و باینکه پیرو راستین مذهب تشیع بودند . روابطشان با اهل تسنن بسیار خوب بود . و هیچگاه اتفاق نیفتاد که از جهت مذهبی با اهل تسنن اختلافی پیدا کنند و از هر امری که ممکن بود موجب جدائی میان اهل تسنن و شیعه شود سخت جلوگیری میکردند و بنا به گفته مسکویه در تجارب‌الامم « با اقدامات عضدالدوله دشمنی‌ها و ناراحتیهایی که قبلاً میان اهل تسنن و شیعه وجود داشت مرتفع شد و هر دو فرقه در مساجد و زیارتگاه‌ها حضور می‌یافتند بی‌آنکه با هم مخالفتی ابراز دارند .

عضدالدوله مردی بود رئوف و مهربان در موقع تصرف بغداد تمام گناهکاران را عفو کرد و امان داد و فرمان وی ندا در دادند که همه با آرامش بکار خود سرگرم باشند و بهیچوجه نگران آینده خود نباشند .

یکی از شعرای بنام ابن‌الحجاج در این باره این ابیات را خطاب به عضدالدوله سروده است .

۱ - به نقل از شاهنشاهی عضدالدوله ص ۲۵

۲ - قفطی ص ۲۲۶ .

۳ - منتظم جلد ۶ ص ۱۹۵ .

يا ايها الملك الرؤف المنعم ارحم فمثلك من يرق ويرحم
 مولاي وصفك كان يعظم عندنا فالآن انت اجل منه و اعظم^۱
 «ای پادشاه مهربان . بخشنده . ببخشای همچو توئی بحال مردم رقت
 و رحم میکند . ای سرور من . ترا از آنچه دربارهٔ عظمت تو می شنیدیم بسیار بزرگتر
 و باشکوه تر یافتیم» .

عضدالدوله به آسایش مردم بسیار علاقه داشت . از این روی همه ایرانیان
 او را چون جان دوست میداشتند و با او رابطه ای خلل ناپذیر داشتند . همه
 کوشش وی آن بود که کسی بحق دیگری تجاوز نکند . خواجه نظام الملک در سیاست نامه
 مینویسد : «از دیلمان پادشاهی بیدارتر . و زیرک تر و پیش بین تر از عضدالدوله
 نبوده است»^۲ . او عمارت دوست داشتنی و بزرگ همت و با سیاست بودی و مهمترین
 اقدام او برای امنیت راهها رام کردن قفس ها بود . مقدسی در احسن التقاسیم
 مینویسد :

«راههای کرمان و فارس بسیار ترسناک است چون طایفه ای که با آنان
 قفس گویند از کوههای کرمان باین راهها سرازیر میشوند مردمی بدخوی وحشتناک
 با دلهایی چون سنگ و بی باک و دلیر بهیچکس ابقا نمیکند در راهزنی بمال اکتفا
 نمیکند بلکه صاحب مال را بطرزی فجیع بقتل میرسانند» .
 و عضدالدوله شر این طبقه را از سر مردم بر کند . مسکویه در تجارب الامم
 مینویسد :

«عضدالدوله پس از ورود به بغداد آب آشامیدنی برای مردم فراهم ساخت
 و در هر جا لازم بود پل ساخت و پلهای شکسته را تعمیر کرد و نیز پلهای باریک
 و کم عرض که باعث سقوط کودکان و زنان و ضعف میشد وسعت داد جسر بزرگ
 بغداد را بقدری وسیع کرد که مانند خیابان وسیعی شد و در دو طرف آن نرده قرار
 داد تا کسی در دجله سقوط نکند»^۳ .

از کارهای شایسته آل بویه آن بود که خلیفه را از عظمت انداختند و پس از
 ورود به بغداد اختیار خلیفه در دست شاهان آن سلسله قرار گرفت و بمیل خود
 میتوانند او را عزل و نصب کند و امتیازات و اختیارات خلیفه نیز بتدریج از
 میان رفت و این سبب سربلندی ایرانیان گردید .
 در قصیده ای که از زبان دمستک پادشاه ارمنستان برای مطیع خلیفه
 فرستاده شد بزبونی خلیفه در دست آل بویه اشاره شده است .

۱ - همدانی ص ۲۱۸ .

۲ - سیاست نامه ص ۵۳ .

۳ - به نقل از شاهنشاهی عضدالدوله آقای فقیهی .

حسن سیاست و خوشرفتاری با مردم سبب شده بود که مردمان بسوی شاهان آل‌بویه مخصوصاً عضدالدوله متمایل شوند. ابن‌بلخی مینویسد در زمان عضدالدوله شهر شیراز چنان معمور شد که در آن جای لشکر نماند.^۱

ابوشجاع وزیر درباره اقداماتی که عضدالدوله در بغداد نموده است گوید: «بغداد از میان رفته بود عضدالدوله آنرا زنده کرد پیر و فرتوت شده بود آنرا بشادابی و جوانی برگردانید. سرچشمه درآمد مردم را که خشکیده بود جاری ساخت و بآبادانی پرداخت بیمارستان بنا کرد اموال بسیار وقف نمود. سدهای بسیار در اطراف دجله ساخت دستور داد بازارها را تعمیر کردند. و مسجد جامع را که مشرف بخرابی بود از نو تعمیر و بنا کرد^۲. خطیب بغدادی در تاریخ بغداد از اقدامات عمرانی عضدالدوله در بغداد به تفصیل سخن گفته است^۳.

در زمان عضدالدوله کشور ایران از طرف مشرق به هندوستان و دریای عمان و از سوی مغرب به سودان و اقیانوس اطلس و از شمال به کشور روم شرقی و سرزمین‌های متصل بآن از قبیل ارمنستان. لان. ران. بلغار روس. ترك و چین و از سمت جنوب به خلیج عدن و زنگبار و حبشه محدود بود. شاهان آل‌بویه کوشش وسیعی میکردند که تا ممکن است در این ممالك وسیع زبان فارسی اشاعه یابد. متبئی در نخستین قصیده‌ای که در مدح عضدالدوله در فارس سروده نا آشنایی خود را بواسطه مأنوس نبودن مردم ایران به زبان عربی و آشنا نبودن خود وی بزبان فارسی آشکارا اظهار کرده است.

مغانی الشعب طیباً فی المعانی بمنزلة الربیع من الزمان
ولكن الفتی العربی فیها غریب الوجه والید واللسان
ملاعب جنّة لوسار فیها سلیمان لسا ر بترجمان

سرزمین آباد و سرسبز شعب بوان همانند بهار است. نسبت به فصلهای دیگر اما يك جوان عرب (مقصود خود وی است) احساس بیگانگی میکند و سبب غربت من در رنگ تیره چهره و بی‌پولی و ندانستن زبان فارسی است^۴.

در دربار آل‌بویه زبان فارسی تنها زبانی بود که مورد تفهیم و تفهم بود و معزالدوله وقتی وارد بغداد شد چون عربی نمیدانست ترجمان گرفت. در مذاکراتی که میان او و علی بن عیسی وزیر ردوبدل شد مترجم او ابو جعفر صیمری بود^۵.

۱- ابن بلخی ص ۱۰۸.

۲- ذیل تجارب‌الامم ص ۶۹.

۳- تاریخ بغداد ج ۱ ص ۱۰۷.

۴- شرح دیوان متبئی ج ۴ ص ۳۸۴.

۵- همدانی ص ۱۵۶.

بهمین جهت همه کوشش آنان این بود که زبان فارسی و مراسم ایرانی در میان اعراب اشاعه یابد. و ازجمله تلاش نمودند تا اعیاد ایرانی در بین تازیان مرسوم گردد. قبل از آل بویه نام عیدهای ایرانی در اشعار عربی دیده میشود اما در عصر آنان این موضوع رایج شد. در کتب ادب آن زمان ازجمله یتیمه‌الدهر^۱ ثعالبی دهها شعر در وصف نوروز و مهرگان و سده و مراسمی که میان ایرانیان متداول بوده آمده است. ازجمله عبدالعزیز بن یوسف در تهنیت عید نوروز بنام عضالدوله این قطعه را سروده است:

اسعد بوافد نیروز تقابله باليمن والعز والتأييد والجدل
واستأنف العیش مسروراً بجدة فی ظل عزمی الايام متصل
رسیدن نوروز مبارک باد. عیدت با میمنت و عزت و تأیید الهی همراه باشد
وهماره جاودان مانی زندگی خویش را در این سال نو از سر گیر و روزگارت را
پیوسته در سایه عزت بگذران.
و این بناته سعدی قصیده‌ای دارد که در آن آتشی را که در حضور عضالدوله
در جشن سده افروخته‌اند ستوده و شاه را مدح گفته است^۲.

عضالدوله نخستین شاهنشاه بعد از اسلام

بطوریکه برخی از مورخان نوشته‌اند از انقراض ساسانیان تا زمان عضالدوله لقب شاهنشاه را کسی بر نام خود نیفزود و پس از اسلام اول‌بار عضالدوله آنرا بکار برد ولی خواجه نظام‌الملک در سیاست‌نامه گوید: سامانیان که چندین سالست که پادشاهان روزگار بودند و بر ماوراءالنهر و خوارزم تانیمروز و غزنین فرمان دادند هر کس را یک لقب بوده است.
نوح را شاهنشاه خواندند^۳.

آنچه مسلم است هنگام سلطنت عضالدوله در شیراز باو شاهنشاه میگفتند در قصیده‌ای که متنبری در سال ۳۵۴ در فارس در مدح عضالدوله سرود لقب شاهنشاه را بکار برده است.

وقد رأیت الملوك قاطبة و سرت حتی رأیت مولاها
ومن منایا هم براخته یامرها فیهم و ینهاها
ابا شجاع بفارس عضد الدوله فنا خسرو شهنشاه^۴
و ابو حیان توحیدی او را شاه‌الملوک خوانده است (و هو عضالدوله

۱ - یتیمه‌الدهر ج ۲ ص ۸۶.

۲ - سیاست‌نامه ص ۱۱۳ چاپ خلخال.

۳ - این قصیده به‌تمامی ۴۹ بیت است - دیوان متنبری ج چهارم ص ۴۰۴ ببعد.

اليوم . شاه الملوك^۱ یعنی عضالدوله امروز شاه شاهان است .
و نویسندگان عهد دیگر هم او را شاهنشاه خوانده‌اند از جمله شیخ عبدالجلیل
رازی از علمای قرن ششم او را بنام شاهنشاه ذکر میکند^۲ . عضالدوله در دوشنبه
هشتم ماه شوال ۳۷۲ هجری در چهل و هشت سالگی چشم از جهان فرو بست و مدت
سلطنت وی سی و چهار سال و شاهنشاهی او در بغداد پنج سال و شش ماه و چهار
روز بود .

۱ - مثالب الوزراء ص ۱۰۸

۲ - کتاب النقص ص ۲۰۰ .

مرداویج

مرداویج پسر زیار پسرزادهٔ مردانشاه گیلی از نجیب‌زادگان پُرشور گیلان بود. دلاوران این خاندان خود را از فرزندان آرش کمان‌گیر پهلوان داستانهای ایرانی میدانستند که دربرخی از داستانها نام او را ارغش پسر فرهاد یا ارغش وره‌آدان نوشته‌اند. پدرش زیار از سرکردگان کوهستان گیلان بود. مردان گیل یا گیل‌مردان از زمان ساسانیان بدلاوری در سرزمین ایران نامبردار بودند. مرداویز هنوز جوان نورسیده‌ای بود که نامش در سراسر گیلان پیچید و در میان مردم محبوبیت خاصی پیدا کرد و همه آرزوی دیدار او را داشتند.

در آثرمان دلیرترین مردان سرزمین گیلان اسفار پسر شیرویهٔ دیلمی بود. که از دیرباز با خانوادهٔ زیار و فرزندان او رابطه داشت.

اسفار دشمن مسلمانان بود و با آنان به سختی رفتار میکرد حتی يك بار مؤذنی را که در شهر قزوین بانگ نماز در داده بود از فراز مناره بزرگ افکند و دستور داد تا مسجد را خراب کردند. مردم که از این رفتار اسفار بجان آمده بودند، با مرداویز دل‌یکی کردند و مطرب بن محمدگرگانی وزیر اسفار پیش از دیگران به مرداویز پیوست و پس از او جمله سرداران سپاه به مرداویز گرویدند و کار او گردان شد.

پس از کشته شدن اسفار مرداویز در میان دیلمیان و گیلها فرمانروای مطلق شد و آوازه نیکبها و احسانهای او در سراسر ایران پیچید مخصوصاً با مردم قزوین داد بسیار کرد و دیری نگذشت که مردم ازهرشهر و ده دسته دسته به سوی او رو آوردند و وفاداری خویش را نسبت باو اظهار داشتند و با او پیوندی استوار بستند. مرداویز بدینگونه نیرو گرفت و بکشور گشائی پرداخت و بر آن شد تا خلیفه

عباسی را از بغداد براند و داد ایرانیان را از وی بستاند و عظمت دوره ساسانی را تجدید کند. مؤلف الفخری مینویسد: مردآویز قصد داشت بغداد را بگیرد و دولت آل عباس را بایرانیان منتقل سازد^۱.

وسیوطی در تاریخ الخلفا مینویسد: «مردآویز میگفت من شاهنشاهی ساسانی را برمیگردانم»^۲.

والمقتدر بالله خلیفه عباسی چنان از وی به هراس افتاده بود که خواب و آرام نداشت. وی قصد داشت بغداد را متصرف شود و برای نیل باین مقصود به عبدالله وهبان که حکومت اهواز را باو سپرده بود نوشت که ایوان مدائن و طاق کسری را تعمیر کند و به صورت روزگار انوشیروان دریاورد و یادآور شده که در واسط بانتظار خواهد نشست تا این کار پایان پذیرد.

مسعودی در مروج الذهب مینویسد: مردآویز تختی از طلا و مرصع بجواهر تهیه نمود و تحقیق کرد که تاج شاهنشاهان ساسانی چگونه بوده و بچه شکل بوده است. صورت يك يك آنها را برای او کشیدند. مردآویز تاج انوشیروان را پسندید و انتخاب کرد. او بشیوه شاهان ساسانی بروی تختی از زر می نشست. اندکی پائین تر تختی از نقره که فرش بروی آن گسترده بودند قرار داشت. و پائین تر از آن کرسی های زراندود گذاشته بودند تا هر يك از درباریان به نسبت مقام خویش بر آن بنشیند و عامه مردم در فاصله دور آرام می ایستادند.

مردآویز در زمستان سال ۳۲۳ هجری بهنگامیکه در اصفهان بود سده را بر کیفیتی که در روزگار ساسانیان برپا میداشتند جشن گرفت. تا آن زمان هریرانی آزاده ای که میخواست جشن سده را برپا دارد و بیاد هوشنگ پهلوان و پادشاه داستانی خویش آتشی برافروزد، از بیم عمال خلیفه ناگیر بود درزوایای خانه و کاشانه خویش این سنت بزرگ را که یادگار نیاکان گرانقدرش بود برپا دارد. ولی مردآویز که از سرزمین ایران برخاسته و بر آن بود که به بغداد رود و کشور نیاکان خویش را از بلای تازیان برهاند و دوباره دستگاه ساسانی را در کنار دجله بگسترد.

در سال ۳۲۳ هجری به سراسر ایران صلا در داده بود که میتواند آزادانه جشن سده را باشکوه هر چه تمامتر به آزادی برپا دارید و خود دریکی از بزرگترین شهرهای ایران، شهر اصفهان این جشن را بپا داشت.

او از چند روز پیش دستور داده بود از کوه ها و دشتهای دور دست هیزم بسیار گرد آورده و در کنار زاینده رود انباشته. نفت فراوان از فرسنگها راه دور

۱ - الادب السلطانیة معروف بالفخری ص ۲۰۸.

۲ - تاریخ الخلفا ص ۲۵۹.

در مشکهای بزرگ آوردند و به نفت اندازان و زرافه اندازان (کسانی بودند که درافشاندن نفت بفاصله دور مهارت داشتند) دستور داده بودند که درکنار رودگرد آیند. شمعیهای قدی بسیار ساخته و کافور فراوان درساختن آنها بکار برده بودند و آن شمعیها را برای برافروختن آماده ساخته. بر فراز همه کوهها گرداگرد شهر و از آن جمله کوه نزدیک شهر که در آن زمان «گرم کوه» میگفتند از بالا تا پائین هیزم و بوتههای فراوان تل کرده و در آن دور دست در بیرون شهر از تنههای ستبر درختان کهنسال کاخها و منبرهای چوبی ساخته و برای اینکه هنگام سوختن از هم نریزد با آهن آنها را بهم پیوسته و در میان تنههای درختان پوشال و خار و نی ریخته بودند. و شکارگران زبردست بیش از هزار زاغ و زغن گرفته و بر نوک و پاهای آنها پوست گردوی پراز پوشال و ریزههای پشم و کتان نفت آلود بسته و آماده کرده بودند.

قرار بود در شب جشن بر سر همه کوهها و تلها و در میان دشت پهناور همه باهم با آتش افروزی سده پردازند و نوکها و پنجههای زاغان و زغن‌ها را نیز آتش زنند و همه را پرواز دهند تا سراسر دشت بیکران زاینده رود از شعله تابناک آتش پوشیده شود. شامگاه آنروز خوانی گسترده شد که تا آن تاریخ سفره‌ای بآن رنگ و بو کسی بیاد نداشت. سفره به پهنای دشت بیکران زاینده رود بود و در آن همه گونه خوردنی و نوشیدنی دیده میشد. همینکه شب فرارسید چادرهای مرد آویز را درکنار آن سفره در میان میدان برافراشتند چون همه اینها آماده شد مرد آویز برای بازدید آمد ولی این وسائل عظیم در نظرش حقیر جلوه کرد و آنرا نسبت بخود و هنی بزرگ دانست و به عمید ابو عبدالله وزیر گفت: «آنچه من گفته بودم فراهم نشد و خوان جشن من خوارمایه است». ابو عبدالله گفت بخدای سوگند آنچه پادشاه فرموده فراهم کرده‌اند. ولی مرد آویز باندازه‌ای درخشم بود که با حال اعراض و خشم بیرون رفت و بهیچوجه تسکین نیافت.

پس از میهمانی بزرگی که مرد آویز در جشن سده اصفهان برپا کرد، تاسه روز در جایگاه آن میهمانی با لشکریان خود ماند و سپس فرمان داد: اسبان را زین کنند تا برای خود باندرون شهر شود. لشکریان اسبان را زین کردند و منتظر آمدن شاه بزرگ خویش شدند، اما وی در خواب بود. چون بیدار نمیشد و چاشتگاه رسیده بود، اسبانی را که زین کرده و دیرزمانی نگاه داشته بودند خسته شده بودند درهم افتادند و شبیه از آنها برخاست، لشکریان خواستند اسبان را از یکدیگر جدا کنند و آرام سازند فریاد برآوردند و فریادشان با بانگ و غلغله توأم شد و هیاهویی شگفت برخاست هر چه کوشیدند نتوانستند اسبانی را که بهم افتاده بودند از هم جدا کنند. در این هیاهو مرد آویز هراسان از خواب برخاست و سراسیمه بیرون آمد

و چون اسبان و مردم را بدان حال دید در شگفت ماند پرسید خداوندان اسبان چه کسانی هستند. گفتند غلامان ترك . چون از ایشان دل نگران بود بر آنها جفا راند و آنگاه عزم شهر کرد و چون در راه تراوش باران در او اثر کرده بود بگرمابه رفت تا جامه باران دیده خود را عوض کند . چند تن از سران ترك مانند : بكتوزون و یاروق و ابن بقرا و محمد بن ینال ترجمان ترك و بجکم به گرمابه ریختند و او را بقتل رسانیدند .

چون این خبر به مردم رسید همگی جامه عزا پوشیدند. تابوت مرد آوینز وقتی به اصفهان و ری حمل میشد مردم از چهار فرسنگی ری با پای برهنه اطراف تابوت او حرکت میکردند و سپاهیان او پس از قتل وی همگی به برادرش و شمگیر پیوستند و وفاداری گیل و دیلم بدینگونه در جهان برپای ماند .

صفویان

شاه اسماعیل

شاه اسماعیل صفوی یکی از شاهان نامدار ایران شهر است که بسال ۸۹۲ در صبح روز سه شنبه ۲۵ ماه رجب چشم بجهان گشود. از سوی پدر نسب او به شیخ صفی الدین اسحق اردبیلی عارف معروف (۷۳۵ - ۶۵۰) میرسد و از جانب مادر به ترکمانان آق قویونلو و سلاطین عیسوی مذهب طرابوزان می پیوندد. پدر شاه اسماعیل شیخ حیدر در سال ۸۹۳ در جنگ شروانشاه کشته شد و سه فرزند او علی و اسماعیل و ابراهیم بامر یعقوب بیگ آق قویونلو محبوس شدند و آنانرا به قلعه استخر شیراز فرستادند. در این اثناء یعقوب در سال ۸۹۶ در جوانی درگذشت و بایسنغر فرزندش بجای او نشست. شاهزادگان آق قویونلو از بایسنغر اطاعت نکردند و از آن میان رستم بیگ پسر مقصود بیگ خروج کرد و بایسنغر را از تبریز براند و خود فرمانروا شد و فرزندان شیخ حیدر را از زندان رهائی بخشید و سپس به علت کثرت هواخواهان ایشان متوهم شده علی برادر بزرگتر را بقتل رسانید.

در سال ۸۹۸ هجری، بعد از این واقعه اسماعیل و برادرش ابراهیم به گیلان گریختند و در حمایت کارکیا میرزا علی حکمران لاهیجان قرار گرفتند و نزدیک به شش سال در آنجا بودند سرانجام شاه اسماعیل در سال ۹۰۵ هجری از ماندن در گیلان خسته شد و بیاری صوفیان قزلباش پای در رکاب نهاده با جمعی محدود از مریدان خویش بسوی اردبیل آمد.

در این زمان بود که شمع فرو مرده شاهنشاهی یکبار دیگر در ایران شهر بدرخشید و نوای «شاهی سیونی» یا دوستداری شاه و فداکاری و جانفشانی در راه مقاصد مقدس مرشد کامل درسراسر ایران بگوش رسید.

صوفیان قزلباش شاه اسماعیل را با آنکه سیزده سال بیشتر نداشت مانند

پدرش شیخ حیدر و نیاکان او پیشوای مذهبی یا باصطلاح خود مرشد کامل میدانستند و پیروی از امر و اراده و خواست او را لازم و واجب می‌شمردند. تاجری ایتالیائی که در آغاز کار شاه اسماعیل در ایران بوده است درباره ارادت و ایمان و فداکاری طوایف قزلباش نسبت باو مینویسد:

«متابعان این صوفی (شاه اسماعیل) خاصه لشکریانش او را مانند خدایی ستایش میکنند. برخی از ایشان بی‌سلاح بجنگ می‌روند و معتقدند که مرشد کامل درمیدان نبرد نگاهبان و مراقب ایشان است. . . . در سراسر خاک ایران نام خدا فراموش گشته و هر زمان نام اسماعیل بر زبانها جاریست»^۱.

هنگامیکه شاه اسماعیل درسیزده سالگی از لاهیجان بسوی اردبیل پیش می‌آمد، در طول راه مردم دست‌دسته و گروه گروه باو می‌پیوستند و بر اثر این پیوند مردم بدوی هنوز دوسال از قیام او نگذشته بود که بر دشمنان سیاسی خود دست یافت و تبریز را تصرف کرد و پس از گذشت هفت قرن که مذهب شیعه در ایران متروک مانده بود دوباره به شدت رواج یافت و مذهب رسمی کشور اعلام شد. شاه اسماعیل به همراهی مردم در اندک زمان سرزمین شروان را تا بندر باکو با قسمتی از ارمنستان تصرف کرد. شکوه و جلال دربار صفوی و نظم و قاعده‌ای که شاه اسماعیل در امور کشور پدید آورد و دفاع مردانه‌ای که از منافع ایران و مرزهای شرق و غرب این کشور برعهده گرفت، ایرانیان را با آینده امیدوار ساخت و به فداکاری در راه تاج و تخت کیانی برانگیخت. شاه اسماعیل کوشید تا با تجدید وحدت ملی سرحدات کشور را بهمان حدود طبیعی فلات ایران رساند و در این راه توفیق بسیار نصیب وی گردید. و با اینکه مقام و نفوذ معنوی او مورد توجه کامل صوفیان قزلباش بود با اینهمه عظمت شاهنشاهی آنرا تحت الشعاع خود قرار داد و بار دیگر این نیروی اسرارآمیز ایرانیان را در پناه خود گرفت و متحد و یکدلشان ساخت و بطوریکه از قرائن برمی‌آید، مردم شاه اسماعیل را صاحب رسالتی از جانب حق و مروج مذهب شیعه میدانستند و از طریق سیر در مدارج صوفیگری و تأیید از جانب خدا او را دارای نیرویی آسمانی و شکست ناپذیر میدانستند.

مؤسس سلسله صفوی در شب دوشنبه نوزدهم رجب سال ۹۳۰ در حوالی سراب آذربایجان درگذشت و جسد او را به بقعه شیخ صفی‌الدین در اردبیل نقل کردند. مدت سلطنتش بیست و چهار سال بود.

وسعت کشور شاه اسماعیل از جیحون تا گرجستان بود. وی ایام پادشاهی خود را صرف سرکوبی ملوک الطوایف و برانداختن ریشه فساد و استوار ساختن اساس شاهنشاهی ایران کرد.

۱ - نقل از کتاب سفرنامه سیاحان و نیز در ایران.

قیام این شهریار آزاده که بیاری مردم انجام گرفت کشور مارا که ازدوجانب با دولتهای نیرومند عثمانی وازبك سروکار پیدا کرده بود از خطر نیستی رهایی بخشید . شاه اسماعیل از کشور پریشان آترمان دولتی یگانه وقوی پدید آورد و با رسمی کردن مذهب شیعه مردم ایران را دارای مرام معین ومشخص نمود که درسایه آن اختلافات داخلی ازمیان برخاست وملیت ایرانیان در برابر اقوام همجوار مشخص گردید .

شاه دوستی دیرین ایرانیان که درعهد ساسانی واشکانی وهخامنشی اساس یگانگی قوم وپیشرفت ایران بود . باردیگر نمودار شد . مردم ایران شاهان بزرگ صفوی را بعنوان پادشاه وپیشوای مذهبی تا درجه پرستش اطاعت میکردند واز صمیم قلب و با اعتقاد راسخ با دشمنان صفویه که دشمنان مذهب وملت ایران محسوب میشدند میجنگیدند .

شاهعباس کبیر

درشب دوشنبه اول ماه رمضان سال ۹۷۸ هجری قمری درشهر هرات مرکز حکومت خراسان ازخیرالنساء بیگم همسرسلطان محمد میرزا پسر بزرگ شاهطهماسب اول صفوی فرزندی بوجود آمد که اورا عباس نام نهادند. شاه طهماسب اول قلی سلطان استاجلو را امیرالامرای هرات کرد . دیری نگذشت که میانه محمد میرزا وامیرتازه برهم خورد وکار اختلاف بالاگرفت . شاهطهماسب بناچار عباس میرزا را که یکسال ونیم داشت میرزای هرات کرد وشاهقلی همچنان با عنوان لله در مقام امیرالامرائی خراسان باقی ماند ومحمد میرزا به شیراز رفت . درسال ۹۸۵ که شاه اسماعیل دوم همه شاهزادگان صفوی را بقتل رسانید ، علی قلی خان شاملو را به حکومت هرات مأمور کرد ومقرر داشت که بمحض ورود به هرات عباس میرزا را بقتل برساند. علی قلی خان در ۲۶ رمضان وارد هرات شد ولی به بهانه احترام ماه مبارك ازقتل عباس میرزا تعلل نمود وبرحسب اتفاق خبر فوت شاه اسماعیل منتشر شد وشاهزاده ازمرگ رهائی یافت .

شاه عباس هجده ساله بود که برتخت سلطنت نشست ودراندك زمانی کشور ایران را به قدرت بی سابقه ای رسانید. او مورد محبت وعلاقه مردم ایران بود ، زیرا همواره درتأمین آسایش وسعادت مردم میکوشید. هرگز ازجزئیات احوال ایشان غافل نبود . مردم ایران گذشته ازاینکه شاهعباس را گرامی میداشتند اورا وجودی مقدس ودرخور احترام وبرتر ازدیگران میشمردند. بزرگترین سوگند مردم ایران درزمان او قسم بسرشاهعباس بود وهرسوگند دیگری که بنام خدا ویا پیامبر میخوردند نام شاهعباس را هم برآن اضافه میکردند . مثلاً میگفتند : «به سرشاه

و بروح پیغمبر و این دوسوگند از نظر ایشان یکسان بود»^۱. و اگر کسی بسر شاه قسم میخورد گفته‌اش را زودتر قبول میکردند. سرداران قزلباش حتی هنگام گفتگو بجای انشاءالله به ترکی میگفتند «شاه سوراندا دیرسنیز» یعنی اگر شاه بخواهد. شاه عباس خود نیز گاهی به سرخویش قسم میخورد^۲.

ایرانیان آن عهد نیم خورده شاه یا هرخوراکی را که ازمطبخ یا سفره شاهی بدست میآمد تبرک و مایه شفای دردها می‌پنداشتند و اگر بیماری داشتند برای درمانش به جستجوی چنین داروی مؤثری برمیکشادند. وقتی همسایه سفیر اسپانی که نساجی بود، شنید که شاه برای سفیر مقداری مربا فرستاده است چون زرش بیمار بود و از چند روز پیش چیزی نمیخورد، کسی نزد سفیر فرستاد و خواهش کرد که کمی مربای شاهی برایش بفرستد تا بزَن خود دهد و او را از آن بیماری رهایی بخشد. سفیر مقداری مربا برای نساج فرستاد و زن تمام آنرا خورد و دو روز بعد از بستر برخاست^۳.

اگر شاه از سفری باز میگشت، یا در ضمن سفر شهری وارد میشد همه مردم از زن و مرد با شور و شغف بسیار باستقبالش می‌شتافتند و فریادهای شادی برمیکشیدند جای سم اسبش را میبوسیدند. آنتونیو دو گوه‌آ که در سال ۱۰۱۱ هجری همراه شاه از مشهد به اصفهان رفته است درباره ورود شاه به شهر کاشان می‌نویسد:

«..... هنگام ورود بکاشان مردم از زن و مرد تا يك فرسنگی شهر به استقبال آمده بودند زنان با نقابهای بالازده و روی باز دیده میشدند از دیدار شاه مردم چندان شادی کردند که مایه تعجب بود. با آنکه سرداران و سربازان شاه ایشان را از سر راهش میراندند و گاه بسختی میزدند کاری از پیش نبردند بسیاری از مردم بشاه رسیدند و خود را بر زمین افکندند و جای سم اسبش را بوسه دادند. زنان نیز بر سینه میکوفتند و از خدا میخواستند که از عمر ایشان بگیرد و بر عمر شاه بیفزاید. گروهی نیز قفسهای پراز کبوتر و پرندگان دیگر در دست داشتند و همینکه شاه از برابرشان میگذشت آنها را آزاد میکردند. منظورشان ظاهراً این بود که شاه به مردم ایران آزادی داده است. و دسته دیگر نیز گاوهایی برای قربانی حاضر ساخته بودند».

۱ - سفرنامه پی‌ترو دل‌اواله ج ۲ صفحات ۳۵۳ و ۳۵۴ زندگانی شاه‌عباس اول فلسفی صفحه ۳۵۴ جلد دوم.

۲ - سفرنامه توماس هربرت و جلد دوم زندگانی شاه عباس نوشته فلسفی ص ۳۵۴.

۳ - سفرنامه دن گارسیا دوسیلوا فیگوه‌را.

ژرژ منوارینگ دربارهٔ استقبال مردم اصفهان از شاه عباس در سال ۱۰۰۷

می‌نویسد :

«درسه فرسنگی شهر سی هزار سرباز درانتظار شاه ایستاده بودند و چون شاه ظاهر شد از کرناها و طبل‌ها چنان صدایی برخاست که گفتی آسمان وزمین برهم خورده است در دو فرسنگی اصفهان ده هزارتن از مردم شهر با لباسهای فاخر باستقبال آمده بودند وزمین را با پارچه‌های حریر وزربفت فرش کرده بودند تا شاه از روی آنها بگذرد . شاه بوسیله کدخدایان شهر از مردم تشکر میکرد وتمام پارچه‌های ابریشمی را که بر زمین گسترده بودند به همراهان خود بخشید» .
در سفرنامه‌ای دیگر آمده است :

«... چون شاه به جلفای ارس که مسکن ارامنه است رسید در سال ۱۰۱۲ هجری تمام شهرها را چراغان کردند خانه‌های این شهر شیروانی ندارد همه دارای ایوان است تمام شب نزدیک به پنجاه هزار چراغ کوچک بر بام و ایوان خانه‌ها میسوخت» .

هروقت شاه بیمار میشد مردم به مصلی میرفتند و برایش دعا میکردند چنانکه در سال شوال ۱۰۲۸ در اصفهان در پانزدهم شعبان سال ۱۰۲۹ که روز تولد صاحب‌الامر بود ، در فرح‌آباد مازندران مردم برای سلامت شاه به مصلی رفتند . خط و نامه شاه را نیز مردم ایران بسیار عزیز و گرانبها می‌شمردند و معمولاً آنرا در کیسه‌های زربفت و مروارید دوزی شده مینهادند حتی اگر سفیری بیگانه نامه پادشاه خود را بی‌آنکه در جعبه زرین باشد عرضه میداشت وزیران شاه آنرا نمی‌پذیرفتند و از نمودن آن به شاه ایران خودداری میکردند و میگفتند که آن نامه قطعاً جعلی و بی‌اساس است^۱ .

نام شاه همه جا و در هر مورد تکرار میشد حتی نوازندگان نیز نام او را در تصنیف‌ها و آوازه‌های خود جای داده بودند و یکی از بزرگترین افتخارات برای وزیران و اعیان دولت و سرداران و حکام بزرگ این بود که شاه بخانه آنها رود . زیرا چنین کاری را نشانه کمال توجه و محبت شاه به صاحب‌خانه میدانستند . شاه عباس گاه بیخبر بخانه اشخاص میرفت و گاه اشخاص بمناسبتی او را بخانه خود دعوت میکردند شاه که آنرا در خانه شاهی نیز میگفتند بمنزله بست و پناهگاه مجرمان بود و هر گناهکاری اگر موفق میشد که خود را به درون دولت‌خانه اندازد از هر گونه آسیبی در امان بود . ورود بکاخ شاهی نیز مانعی نداشت و هر کس میتوانست با آزادی داخل شود . در دولتخانه در نظر مردم مقدس بود و آنرا آستانه دولت میخواندند . هر کس که میخواست بدولتخانه داخل شود باید نخست بخاک

۱ - سفرنامه شاردن ج ۵ ص ۴۹۷ به نقل از فلسفی .

بیفتند و آستانه در را ببوسد. و تمام بزرگان ایران همینکه مقابل در دولخانه میرسیدند از اسب بزیر میآمدند و یخاک میافتادند و آستانه در را میبوسیدند حتی سفیران و مهمانان بیگانه هم غالباً این رسم را رعایت میکردند. طویله خاص سلطنتی نیز مثل دولخانه در حکم بست و پناهگاه مردم بود. شاه عباس برای اینکه از جزئیات احوال رعایای خود مطلع شود و به حقیقت عقاید و افکار آنها درباره خود پی برد، گاهگاه بصورت ناشناس و لباس مبذل، تنها یا یکی دو همراه در شهر میگشت و با افراد مردم از طبقات مختلف به صحبت می نشست. روزی بصورت درویش یا دوره گرد و خرده فروش در بازار شهر بدکانهای مختلف سرکشی میکرد گاه نیز برای اینکه عقیده مردم هر ولایت را درباره حکمران آنجا دریابد نهانی از پایتخت به مرکز آن ولایت سفر میکرد و گمنام و ناشناس در آن شهر از اشخاص مختلف درباره رفتار حاکم آن ولایت اطلاعات کافی میگرفت.

درخصوص اینگونه گردشهای شاه عباس داستانهای گوناگون روایت میکنند که غالباً اساس تاریخی ندارد و بافسانه شبیه تر است. شاه عباس دردین اسلام و مذهب شیعه دوازده امامی سخت متعصب بود و بخدا و پیامبر و دوازده امام و احکام قرآن مجید ایمان و عقیده تمام داشت. منشی مخصوص او در این باره مینویسد: هیچوقت از توجه و استغراق بدرگاه الهی غافل نبود.

هنگام توجه و عرض حاجات چنان مستغرق بحصول درگاه احدیت میگردد که گویا از بدن خلع گشته است^۱.

پی ترو دلاواله جهانگرد ایتالیائی که بیش از پنجاه سال در ایران بسر برده بود و غالباً با شاه عباس همراه بوده است درباره دینداری او مینویسد:

شاه عباس چه از نظر شخص خود و چه در کارهای کشوری مسلمانی واقعی و معتقدست. من میدانم که در دین خویش سخت متعصب است و تمام قوا و دارائی خود را در راه عظمت و اعتلای دین اسلام بکار خواهد برد. . . . ای کاش که پادشاهان ما نیز برای تقویت عقیده ایمان عیسویان از او پیروی میکردند و باندازه او تعصب دینی میداشتند^۲.

شاه عباس مردم فقیر و ناتوان را فرزندان خود میشمرد و آنان او را پدر خود میدانستند. شاردن در سفرنامه خود جلد پنج ص ۴۶۷ و ۴۶۶ مینویسد: در زمان شاه عباس قوانین ایران بسیار خوب و برای مردم مفید است. در سراسر ایران چه در شهرها و چه در دهکده ها مردم خوب میخورند و خوب میپوشند و از همه گونه وسائل زندگی برخوردارند. فقیرترین زنان ایران زینت و زیورهای سیمین

۱ - عالم آرای عباسی - نسخه خطی کتابخانه ملی پاریس به نقل از فلسفی.

۲ - سفرنامه پی ترو دلاواله ج ۵ ص ۲۲۴ به نقل از فلسفی.

برپا و دست دارند .

در زمان شاه عباس دیوان عدالت دریکی از تالارهای کَشِیک خانه تَرْدِیک دروازه کاخ شاهی اصفهان تشکیل میشد . ریاست این دیوان با دیوان بیگی بود . دیوان بیگی گذشته از شهر اصفهان بر امور قضائی تمام ایران نیز نظارت میکرد و همه قوانین جزائی و حقوقی بدست او و مأموران او اجرا میشد . گاه شاه خود به کَشِیک خانه میرفت و با دیوان بیگی بشکایات مردم رسیدگی میکرد . دیوان عدالت در هر هفته چهارروز تشکیل میشد و بدعاوی گوناگون مردم رسیدگی میکرد . و همه سعیش این بود که حق به حقدار برسد . این جمله که بر شمردیم سبب گردیده بود که مردم بروزگار شاه عباس با شاه خویش پیوندی ناگستنی استوار کنند .

افشاریان

نادر

بروزگاری که ناامنی و اغتشاش و شورش بر سراسر کشور پهناور ایران سایه گسترده بود، طوایف لزگی داغستان از سوئی و روسیه که براهنمائی پطرکبیر بدوره قدرت رسیده بود از جانب دیگر دولت عثمانی که با تحریکات خود در آذربایجان و گرجستان و شیروان استقلال ایران را متزلزل ساخته بود، ازجانبی طوایف بلوچ که با حمله های گستاخانه خود کرمان و لار را تهدید میکردند، ازدگر سوی ملك محمود سیستانی حاکم تون که خود را از خاندان صفاری انگاشته علم طغیان برافراشته بود از طرفی و از همه ناخوشایندتر واقعه سال ۱۱۳۴ هجری بود که پای یکی از طاغیان بیگانه پرست را بخاک ایران باز کرد و مردم آزاده این مرز و بوم را دچار نگون بختی نمود، در چنین ایامی دلاوری آزاده بنام نادر پیا خاست و در سال ۱۱۳۲ هجری بود که قلعه کلات را که در تصرف عمش بود مسخر کرد و با تنی چند از ایرانیان نژاده که به ندای وطن خواهی او پاسخ داده بودند بر آن شد تا دشمنان ایران را سرنگون سازد. در همین هنگام بود که باشتاب هر چه تمامتر خود را به سپاه آشفته شاه طهماسب آخرین پادشاه صفوی رسانیده آمادگی خود را برای همه گونه جانبازی اعلام داشت و سرانجام بیاری آزادگان ایران دوست در بیست و چهارم ربیع الثانی سال ۱۱۴۲ با پیروزی به اصفهان پایتخت ایران آمد و خاک وطن را از آشوبگران بیگانه پرست پاک ساخت.

نادر پس از آنکه وظیفه خویش را نسبت به وطن انجام داد و دشمنان ایران را بجای خود نشانید، بر آن شد تا از کار ملك كناره گیرد. برای این منظور در رمضان سال ۱۱۴۸ هجری بود که دعوتی عام بعمل آورد و نمایندگان طبقات مختلف کشور را در دشت مغان احضار کرد، تا شورایی تشکیل دهند و در خصوص

شاه ایران تصمیم بگیرند. در این سرزمین که از شمال به رود کر و از جنوب به ارس محدود میشود، یکی از صحنه‌های جالب پیوند شاه و مردم که از دیرباز در ایران استوار گشته بود بوقوع پیوست و به دشمنان ایران که ازدور ناظر این کنکاش بودند پیام یأس و حرمان فرستاد.

نادر دستور داده بود که این مجلس مشاوره هر چه بیشتر پر شکوه و مجلل باشد. از این‌روی دوازده هزار رواق و منزل از چوب و نی برای خاصان و سران لشکر به انضمام مساجد و گرمابه‌های مجهز و بازار و لوازم دیگر ساخته بودند و نیز عمارت باشکوهی مشتمل بر حرمرسا و جایگاه‌های زیبا برای خود و همراهانش بنا کرده بود.

لباس‌های نادر و همراهانش در این مجلس بسیار پر زرق و برق و فریبنده بود. و متجاوز از شصت مراقب سر پرده او را نگاهبانی میکردند.

عده مدعوان دشت مغان را تا صد هزار تن نیز نوشته‌اند از آنجا که تعداد رجال بسیار بود و نادر نمیتوانست همه را باهم بپذیرد، آنانرا بچند دسته متمایز تقسیم کرد و هر روز دسته‌ئی را بحضور می‌طلبید. روز بعد از عید فطر سال ۱۱۴۸ بود که انجمنی در حضور نادر تشکیل شد و در طی آن کمیته‌ای مرکب از پهلوانان و جلاّیر و شش‌تن دیگر از معتمدان نادر مکنونات قلبی او را بحضار ابلاغ کردند و تأکید نمودند که نادر خاک ایران را بضرب شمشیر از وجود دشمنان پاک کرده و مجد و عظمت دیرین را باردیگر برقرار نموده و نظم و آرامش را در سراسر کشور تأمین کرده است و اکنون که وظیفه خود را به پایان رسانیده قصد دارد که بدژ کلات برود و بقیه عمر خود را در آن‌روا بسربرد، بهتر است دیگری را بسلطنت ایران انتخاب کنید.

در اینجا بود که نمایندگان همگی یکصدا شده گفتند:

«برای ما شاه دیگر جز نادر وجود ندارد. عثمانیان و لرگیها و دیگر دشمنان ایران قسمت اعظم خاک وطن ما را در تصرف خویش گرفته بودند و حال آنکه اینک بیاری خدا هیچیک از این دشمنان باقی‌نمانده‌اند و اکنون مردم در امن و راحت بسر می‌برند». اما نادر نخست نپذیرفت و تأکید کرد که هوس سلطنت ندارد و مایل است گوشه‌نشینی اختیار کند.

در حدود سه یا چهار روز اصرار نمایندگان ملت ادامه یافت و سرانجام نادر راضی شد. و دست‌ور داد تا چادر بزرگش برافراشته شود.

دوازده ستون با قبه‌های طلائی و ریسمان‌های ابریشمین هفت رنگ چادر را نگاه داشته و زمین آن با فرشهای گران بها مفروش شده بود و تخت سلطنت که از طلا ساخته شده و مزین به جواهرات نفیس بود و در وسط چادر قرار داشت

هنگامیکه تدارکات از هر جهت کامل گردید نادر امرا را احضار کرد و هر کدام از آنان توسط رئیس تشریفات بمحلی که قبلاً برای آنان تعیین شده بود راهنمایی شدند. در این اثنای غریو تهنیت از نقاره‌خانه بلند بود و مطربان برامشگری سرگرم بودند. نادر وارد شده بر تخت سلطنت جای گرفت و باردیگر مسأله سلطنت را با اعظم رجال در میان نهاد و برای حل این موضوع با آنان مشورت کرد. جواب آنها مانند گذشته بود و همه تأکید کردند که «پادشاه توئی و ما از جان و دل زندگی و ثروت خویش را صرف خدمت به سلطنت تو که موجب عظمت و اعتلای ایران است خواهیم کرد.»

پس از آنکه نادر احساس کرد که موقع آن فرارسیده است که در این باب تصمیمی بگیرد، توسط طهماسب خان جلایر موافقت خود را برای استقرار برمسند پادشاهی ایران اعلام داشت و رسماً تاجگذاری کرد و این بار نیز صحنه‌ای دیگر از پیوستگی شاه و مردم بوقوع پیوست و در سایه آن استقلال ایران حفظ شد و مملکت در شاهراه عظمت و تعالی افتاد.

زندیه

کریم خان زند

در ایامی که ستاره سعادت دولت افشاری رو به افول میرفت . یکی از سرداران دلیر ایران که در نبرد کرنال با نادر جهانگشای همراهی بسیار نموده بود بیاری عشیره خود زندیه بپاخواست تا به هرج و مرجی که پس از مرگ نادر در ایران شایع شده بود خاتمه بخشد. در این هنگام طایفه قراگوزلو که در همدان میزیستند و از طوایف نامدار زمان خویش بودند همینکه خوش رفتاری و آزادمنشی و سادگی و صراحت گفتار و دلیری و تدبیر کریم خان را دیدند با او هم پیمان شدند و شهباز خان سرکرده ایشان دست دوستی به کریم خان داد و مردم ایران نیز که از بیداد یاغیان بجان آمده بودند بتدریج به کریم خان پیوستند و او را در کار بزرگی که در پیش داشت مدد نمودند . کریم خان بیاری مردم ایران در سال ۱۱۷۲ توفیق یافت که همه گردنکشان را بجای خود نشاند و برای اثبات قدرت نظامی ایران ، امپراطور عثمانی را مورد حمله قرار داد و با آنکه عثمانی تمامی قدرت خویش را بکار برد در برابر قوای ایران مغلوب شد. و بصره بتصرف ایران درآمد و عراق دوباره جزو کشور ایران شد . با این حال کریم خان هیچگاه نام پادشاه بر خود ننهاد و خویشان را وکیل الرعایا نامید و سکه بنام صاحب الزمان زد و سرسکه او این است :

تا زر و سیم در جهان باشد سکه صاحب الزمان باشد
کریم خان پادشاهی آزاده و بی تکلف بود و هنگامیکه کارگران بسیار برای ساختمانهای شیراز و تسطیح اطراف شهر آورده بود جمعی نوازنده و خواننده را مأمور کرد تا برای تفریح خاطر آنان پیوسته به نوازندگی سرگرم باشند . خود شبها در شهر گردش میکرد و از هر خانه که نغمه عیش و سرور نمیشنید علت آنرا جویا

میشد . رعیت که دچار تیره‌روزی شده بود در زمان او روی عدل و انصاف را دید
 زیرا مردم بسادگی می‌توانستند باو رجوع کنند و از هر کس که پیدادی دیده‌اند
 تظلم نمایند . در حفظ امنیت اصراری تمام داشت و با وجود ملایمت و رأفت طبع
 خلاف کاران را بسختی کیفر میداد . و در حفظ مال مردم سختگیر بود و راضی نمیشد
 کارکنان دولت دست تظاول بر مال مردم دراز کنند .

این صفات شایسته سبب شده بود که مردم کریم‌خان را از جان و دل دوست
 میداشتند و با او رابطه‌ای ناگسستنی ایجاد کرده بودند وی در سیزدهم صفر ۱۱۹۳
 پس از سی و هشت ماه و سه روز سلطنت فوت شد ولی مردم ایران هیچگاه رفتار
 شایسته و دلاوریهای او را از یاد نبردند . حتی موقعیکه لطفعلی‌خان زند آخرین
 فرد این خاندان دچار قهر آقامحمدخان قاجار شد و پس از شش سال سلطنت توأم
 با دردسر و نگرانی در تهران مقتول گردید مردم شاهدوست و وطن‌پرست ایران
 نمیخواستند باور کنند که او روی از جهان بر تافته است در کوی و برزن همهجا
 نوای این تصنیف دل‌رام بگوش میرسید :

هر دم صدای نی میاد	روح روانم کی میاد
لطفعلی خانم کی میاد	آواز پی در پی میاد
آرام جانم	روح روانم
غُرّان میاد شیهه زنان	چون بایغر از آسمان
مانند شاهین پر زنان	چون باد و چون آب روان
نعلش طلا	زینش طلا
غُرّان بود چون آسمان	لطفعلی خانم روز آن
قد سرو و ابروها کمان	شمشیر دستش خون فشان

سلسله پهلوی

رضاشاه کبیر

در روزهای غم‌انگیزی که بیگانگان چشم بوطن ما دوخته بودند و سلسله قاجار آخرین روزهای حیات خود را می‌پیمود . يك ایرانی تژاده و پاکدل که خون پاک ایرانی در عروقتش در جریان بود و از نگرانیهای زمانه رنج می‌برد و آرزویی جز رهایی مردم کشورش از آن تیره‌روزی در دل نداشت بپاخاست و يك تنه بمبارزه پرداخت و چون هدفی مقدس داشت سرانجام پیروز شد .
بهتر است شرح فداکاریها و جانبازیهای این مرد بزرگ را از زبان فرزند تاجدارش بشنویم .

شاهنشاه آریامهر در کتاب «مردان خودساخته» در ضمن بیان شرح حال پدر تاجدار خویش مینویسند :

«رضاشاه چهل روزه بود که پدرش را ازدست داد . مادرش برای ادامه زندگی او را بتهران آورد تا با کمک خویشان شوهرش زندگی کند . طفل شیرخواره در عرض راه که هوا فوق‌العاده سرد بود سرمازده شد و چیزی نمانده بود که در همان وقت غنچه حیاتش پژمرده شود . اما بقول عده‌ای طبیعت و تصادف و بنظر من و اکثریت مردم خواست خداوند و قدرتش خارج از دایره تصور ما او را نجات داد . طفل یتیم بیش از هر کس ارزش پدر را درك میکند و وقتی که خود پدر شد از سایر پدرها مهربانتر و صمیمی‌تر و علاقه‌مندتر میشود .

اگر در این شخص علاقه شدید بوطن و به ملت هم وجود داشته باشد بتدریج این صمیمیت و علاقه شدید پدری و سخت بیشتری مییابد و همه هموطنانش را نیز شامل میگردد برای رضاشاه ملت عزیز ایران بمنزله عزیزترین جگر گوشه‌اش بود و آرزویی نداشت جز اینکه جگر گوشه خود را سعادتمند و خوشبخت و باسواد و سالم



اعلیٰ حضرت رضا شاہ کبیر

و کاری و ثروتمند ببیند و اگر گاهی خشونت داشت و باشد رفتار میکرد دلیل آنهم همین صمیمیت فوق العاده بود. رضاشاه ایران را خانه خود و هر ایرانی میدانست و در نتیجه مسافرتها طولانی و راه پیمائیهای طاقت فرسا بهر گوشه و کنار این خانه آشنا شده بود.

بچشم خود دیده بود که چگونه خانه در حال ویران شدن و ساکنان آن در حال از بین رفتن هستند و باز هم بر اثر مشاهدات و تجربیات شخصی که بقیمت جانش بدست آورده بود میدید که یکی از بزرگترین علل این ویرانی و خرابی و هرج و مرج فقدان امنیت است خزانه کشور خالی و وضع مالی بقدری خراب بود که برای پرداختها دولت حاضر بود هر گونه تحمیلی را تحمل نماید ولی با این تفصیل بلعل زیادی موفق به اخذ وجه نمیکردید باینجهت ناچار بود در مقابل تعهدات خود از جمله حقوق مستخدمین که غالباً چندین ماه بتأخیر میافتاد بجای پول حواله آجر و یا تفنگ شکسته بدهد. باین معنی که از عمارت مخروبه دولتی و تفنگهای اسقاط قورخانه برای این منظور استفاده شود.

بسیار در ضمن اردو کشیها از لحاظ حمل و نقل نفقات و رساندن خواربار و مهمات دچار مشکلات گوناگون گردیده بود و بالاخره همین مرارتهای و مشکلات عدیده بود که او متوجه شد که مسأله راه و وسائل حمل و نقل تا چه اندازه در شئون مختلف کشور مؤثر است.

شاید در آن هنگام که پاهایش از راه رفتن تاول میزد فهمیده بود که مردم چه میکشند و شاید همان وقتی که از فرط درد پای خون آلود خواب بچشمش نمیآمد با خود قسم یاد کرد که کاری کند تا مردم ایران با سانی از این شهر به آتشهر بروند و براحتی بار و محمولات خود را حمل کنند.

برای اشخاص وطن پرست هیچ چیز دردناکتر و تأثر آورتر از آن نیست که ملاحظه کنند که بیگانگان و اجنبیها در کشورشان نفوذ پیدا کرده و در امور میهن آنها مستقیماً دخالت مینمایند و برای توسعه نفوذ و حفظ منافع خود بانواع و اقسام حیل و نیرنگهای سیاسی میپردازند.

رضاشاه در طول عمر خود بکرات شاهد دخالتهای ناروا و خیانتهای گوناگون خارجیه بود.

در آن هنگام که در دیویزیون قزاق خدمت میکرد برأی العین میدید که چگونه حیات و زندگی افراد و افسران ملعبه و بازیچه دست سیاستهای خارجی قرار میگردد. و قبل از کودتای سوم اسفند بکرات تنفر شدید و آتزر جار مفرط خویش را از این وضع چه لفظاً و چه عملاً نشان داده بود.

در طول حیات چه بسا دقائق حساسی پیش میاید و تصمیمی در این دقائق

گرفته میشود که مسیر زندگانی انسان را بکلی تغییر میدهد .
این تصمیم گاهی در زندگانی شخصی و اطرافیانش مؤثر واقع میشود
و در موارد نادری هم ممکنست که این تصمیم در سرنوشت اجتماع و کشور
تأثیر کند .

فقط تاریخ و اجتماع و احتیاجات ملت است که میتواند شخص بخصوصی
را در موقعیت معینی بگذارد تا تصمیمش با سرنوشت اجتماع و ملت مربوط و سیر
تاریخ را عوض کند .

در روزهای قبل از سوم اسفند سال ۱۲۹۹ پدر من در چنین مرحله‌ای
قرار گرفت .

روزهای قبل از کودتای سوم اسفند نقطه قطعی تحول زندگی رضاشاه بود
در آن چند روز قبل از کودتا و یا شاید در همان ساعتهایی که بعد از آن تصمیم قطعی
میگرفت و زندگی گذشته و راه و روش آینده او باهم آمیخته گردید .

هیچکس به تحقیق نمیتواند بگوید که در آن ساعت چه درمغز او میگذشت
و چه افکاری داشت و چه خاطرها و چه آرزوها در تصمیم او مؤثر واقع شد .

اما من بکرات دست پرمهر او را بر سرم حس کرده‌ام و شاهد اندوه‌ها
و تبسم‌ها و امیدها و آرزوهای او بوده و اغلب روزها یکی دو ساعت تنها مخاطبش
بوده‌ام شاید تا اندازه‌ای بتوانم بطور تقریب آنچه را که در آن ساعات در مغز توانایش
میگذشت حدس بزنم .

نبرد قوای قزاق با متجاسرین در پائیز سال ۱۲۹۹ و شکستی که بر اثر خیانت
افسران خارجی نصیب قزاقها شد . عقب نشینی در دناک و رنج آوری که قزاقها
و افسران آنها تا منجیل و بعدها تا قزوین متحمل شدند . اتفاقی بود که پدرم را
و ادار بگرفتن تصمیم قطعی نمود . شك نیست که در روزهای قبل از کودتا یکی از
مهمترین مسائلی که فکر او را بخود مشغول میداشت همین مسأله شکست بود .
او میدید که قوای قزاق با فداکاری و از جانگذشتگی فوق العاده در
سخت‌ترین شرایط جنگیده بود .

خودش شاهد بود که کلیه افسران از کل تا جزء با چه سرسختی و با چه
احساسات وطن پرستانه افراد گرسنه و بی لباس خود را زیر آتش توپخانه کشتیهای
دشمن هدایت کرده بودند . اما تمام این فداکاریها و تمام این از خود گذشتگیها
بی نتیجه و بی ثمر مانده بود .

(چرا ؟ چرا ؟)

خدا میداند که چقدر در طول جاده از رشت به قزوین درباره این چرا
فکر کرده بود و بالاخره جواب آنرا در خیلی چیزها در بی لیاقتی حکومت مرکزی

در نفوذ خارجیها و در وطن فروشی عده‌ای معدود در خرابی وسائل ارتباط . در ضعف بنیه اقتصادی کشور در بیسوادی و نادانی و در عدم وسائل بهداشت و هزاران مسئله دیگر میدانست .

آنگاه باین فکر افتاد که راهی بیابد و این معضلات را حل کند و خواه ناخواه افکارش متوجه طهران و حکومت میشد . برای اینکه علت حقیقی کودتا روشن شود . بهتر است به نقاط حساس اعلامیه وزارت جنگ که در سوم حوت سال ۱۳۰۰ از طرف رضاشاه کبیر صادر شده است توجه شود :

آیا با حضور من مسبب حقیقی کودتا را تجسس کردن مضحك نیست ؟ کسانی مسبب این اقدام میتوانند بشوند که تمام عمر خود را جزو صف قشون صرف کرده اغراض حقیقی مستشاران خارجی را از هر طبقه و صنفی که بودند در خرابی بنیان این مملکت عملاً استنباط کرده باشند . اشخاصی میتوانند در مقام اجرای این مقصود بر آیند که مدت‌العمر در کوه‌ها و بیابانها جان خود را در راه این مملکت بر کف دست گرفته و تشخیص داده باشند که زمامداران نالایق و پست فطرت تمام آن فداکاریها را بهیچ شمرده و تمام زحمات صاحبمنصبان و افراد قشونی را فدای صد دینار منفعت خود نموده بودند .

آری هر کس نمیتوانست پرده این شئامت کاری‌ها را دریده . دستهای خارجی را از گریبان این مملکت بیچاره قطع و بخود سری و بی‌لیاقتی و منفعت‌طلبی مزدوران داخلی خاتمه دهد . این فکری نبود که در اثر گردش در باغ و گلستان و اطاقهای گرم انشاد شده باشد کسی را در این مورد یارای اقدام و عمل بود که بدبختی و بیچارگی نفرات زحمت کش قشون را در جلوی چشم بطور عبرت دیده و تمام آن بیچارگی‌ها را با تعیشات لالابالیانه و هیولای غریب و عجیب کرسی‌نشینان تهران موازنه کرده باشد بیجهت اشتباه نکنید و از راه غلط مسبب کودتا را تجسس ننمائید . با کمال افتخار و شرف بشما میگویم که مسبب حقیقی کودتا منم و از اقداماتم ابداً پشیمان نیستم و با نهایت مباحات و افتخار است که خود را مسبب کودتا بشما معرفی میکنم . این فکری نبود که فقط در سوم حوت سال گذشته در دماغ من تأثیر کرده باشد . این يك عقیده نبود که در تحت تأثیر افکار دیگران بمن تحمیل شده باشد .

بدبختی نوع ایرانی مخصوصاً نفرات قشونی را من از چندین سال قبل احساس کرده بودم و اشخاصی که لیاقت شنیدن آنرا از من داشتند همه میدانستند که تحمل شقاوت کاری خارجیان و مملکت فروشی پست فطرتان داخلی برای من امری بس صعب و دشوار بود و در تمام میدانهای جنگ دفاع مرا در برابر این شداوند میدیدند . من نمیتوانستم تحمل نمایم که نفوس بیچاره ایرانی و هموطنان بدبخت من بمعرض بیع و فروش اجانب درآمده و پست فطرتان تهران هم این مبیاعه را امضاء

مینمایند .

من نمیتوانستم مشاهده کنم که يك ايالت مهمی مثل گیلان در آتش بیداد جمعی یغماگر مشغول سوختن است و زمامداران مرکز تمام این خانه خرابیها را اسباب تفریح خود در هیأت و سایر مجالس قرار داده و بجای قلع و قمع و سرکوبی آنها در مشارکت به اعمال یغماگران نیز بروجاهت ملی خود میافزایند .

برای من طاقت فرسا بود که این ملت بیچاره سالی ده کرویر تومان مخارج قشون را از بیوه زنهای فقیر کرمان و بلوچستان دریافت و تأدیه نموده و آن وقت یکنفر دزد دهسال در اطراف قم و کاشان و تا دروازه طهران مشغول شرارت و راهزنی و سپس بعضی از مرکریان را هم در تمام دزدیها شریک و انباز ببینم .

هیچ ذی حسی تصدیق نمیکرد که لشکریان بیچاره از صاحب منصب و تائین در تمام جنگها لگدکوب خارجی گشته فوج فوج قربانی بدهند و در مرکز دولت بلع حقوق آنها را اولین وظیفه خود قرار داده برای مناصب و درجات با شرف نظامی چوب حراج در دست گرفته و هر روز يك عده سردار و صاحب منصب خود را بیرون بیدازند و آبروی دولت و ملت را در نزد اجانب ریخته و خون هر نظامی فداکاری را در عروق آنها منجمد نماید . قشون برای هر مملکتی لازم و همه این حرف را من باب هوس برای کسب و جاهت ملی میسرودند ولی در همان حین با تمام قوا با فناء و اضمحلال قشون کوشیده جیب خود را پُر و قلب هر نظامی و وطن پرستی را میشکافند . آری تحمل این شدائد و مظالم برای من و هر کسی که خود را پرورده این آب و خاک میداند کمر شکن و طاقت فرسا بود و بالاخره با حقوق بشریت من مخالف بود که ببینم و مشاهده کنم يك جمعی پست فطرت دون همت نالایق رشته ارکان مملکت را گسسته و در صدد آن هستند که بحیات استقلال مملکت و ملت خاتمه داده و در تمام موارد مختصر نفع شخصی را بر ارکان يك مملکت سه هزار ساله ترجیح و مرجح سازند .

مسبب حقیقی کودتا همین عوامل هستند که هزار يك آنرا در ضمن این ابلاغیه ملاحظه میکنید و در تحت تأثیر همین عوامل بود که من به لطف خداوندی پناه برده و با عقیده راسخ و عزم جازم در صدد برآمدم که بآن دوره سیاه خاتمه داده آبروی از دست رفته نظام را عودت و با شهادت همانها حیات مملکتی را تجدید کنم . من به پیشرفت منظور و مقصود خود مطمئنم و در تمام موارد از خدای ایران و روح ملیت خود استمداد میجویم . زیرا غیر از این دو نقطه اتکاء بهیچ نقطه ای متکی نبوده و نخواهم بود . اینك در پیشرفت مقاصد ملی خود قلباً از حی

ذوالجلال استعانت جسته و بتمام هموطنان عزیز عموماً اطلاع میدهم که با مسبب حقیقی کودتا هر کس اعتراضی و اشتباهی دارد بخود من مراجعه کند .

وزیر جنگ - رضا

دوم برج حوت ۱۳۰۰

برابر ۱۳ جمادی الثانی - ۱۳۴۰ ق

در آن ایام که رضاشاه کبیر سرگرم اصلاحات بود عده‌ای از مخالفان اصلاحات ایران در صدد کارشکنی برآمدند . رضاشاه کبیر در ۱۵ میزان ۱۳۰۱ در محفل صاحب‌منصبان ارتش نطقی ایراد کرد و بعد از ذکر خدمات خود اقداماتی که بر ضد ایشان شده بود بتحریرک اجانب دانست و گفت محرکان جز او هدفی ندارند . بنابراین صلاح کشور در کناره‌گیری ایشان از خدمت است و چون فرماندهی قوا با اعلیحضرت شاه است استعفای خود را بایشان خواهد داد . بعد از این نکته توصیه‌هایی در خدمت بدولت و وطن‌پرستی و حفظ انتظامات به افسران نموده نطق خویش را پایان بخشید بمحض اینکه شایعه استعفای سردار سپه در طهران و شهرستانها منتشر شد مردم دست به تظاهرات زدند و تلگرامهایی به مجلس شورای ملی و صاحب‌منصبان مرکزی مخابره کردند . سرانجام بر اثر اصرار مردم و توجه قاطبه اهالی ایران در روز چهارم عقرب ۱۳۰۲ فرمان ریاست وزرایی سردار سپه صادر شد و ایشان در اولین بیانیه خود برنامه خویش را در این دو جمله خلاصه کردند .

۱ - حفظ حقوق مملکت .

۲ - اجرای قانون .

ضمناً به لطف خدا متمسک و امید است که عموم هموطنان عزیز بنوبه خود در پیشرفت این عقیده قلباً بمن کومک نمایند و در تاریخ بیست و یکم عقرب ۱۳۰۲ بیانیه دیگری منتشر ساختند که در آن بروش کسائیکه به اجانب متوسل میشوند تاخته و عمل آنانرا در پیشگاه ملت مشوم قلمداد نمودند . در آن بیانیه آمده است . در این موقع که زمام امور بدست اینجانب مفوض گردیده من ناچارم که قبح توسلات و تشبثات به بیگانه را بعموم اهالی اعم از مرکز و ولایت تذکر داده مخصوصاً باشخاصی که شرافت ایران و ملیت خود را در تشبث به مبادی خارجی مجروح میسازند متذکر گردم . معایب این توسل از حدود حصر خارج است و باید قطعاً از این بیعد باین موضوع خاتمه داده شود .

ایرانی باید مستقل‌الفکر و مستقیم‌الاراده زیست کرده و شرافت ملی خود را بالاتر از آن بشمارد که به ننگ تشبثات موهون مخمر و آلوده کند .

هموطنان شما اگر در داخله خود از زحمت فقر و ناتوانی جان بسپرید هزار درجه مفتخرتر خواهید بود که خود را درانظار خارجی بذلت و پستی معرفی کرده و ایادی غیرایرانی را در طرز زندگی خود مورد مداخله قرار بدهید . همه میدانند که در يك مملکت مستقل عیبی بزرگتر از این شمرده نخواهد شد که نفرات آن نظریات بیگانه را در امورات سیاسی خود دخالت داده خود را وسیله اجرای مقاصد دیگران معرفی نمایند .

همه مسبقند که تعقیب این رویه مشوم تاچه درجه بارکان مملکت سکنه وارد خواهد کرد و بر اثر این روش تاچه حد و پایه مفاسد اخلاقی در جامعه تولید خواهد شد و نیز در ۱۲ حمل ۱۳۰۲ سومین بیانیه خویش را بدین شرح انتشار دادند :

هموطنان :

چون یگانه مرام و مسلک شخصی من از اولین روز حفظ و حراست عظمت اسلام و استقلال ایران و رعایت کامل مصالح مملکت و ملت بوده و هست و هر کسی که با این روش مخالفت نموده او را دشمن مملکت فرض و قویاً در رفع او کوشیده و از این بعد عزم دارم همین رویه را ادامه دهم . من و کلیه آحاد و افراد قشون از روز نخست محافظت و صیانت و ابهت اسلام را یکی از بزرگترین وظایف و نصبالعین خود قرار داده همواره درصدد آن بوده‌ایم که اسلام روز بروز رو به ترقی و تعالی گذاشته و احترام مقام روحانیت کاملاً رعایت و محفوظ گردد بعموم ناس توصیه مینمایم که هم خود را مصروف سازند که موانع اصلاحات و ترقیات مملکت را از پیش برداشته و در منظور مقدس تحکیم اسلام دیانت و استقلال مملکت و حکومت ملی با من معاضدت و مساعدت نمایند .

سرانجام مردم از تهران و شهرستانها عریضه‌ها و تلگرامهای بیشمار دائر بتقاضای تغییر سلطنت به کمیسیون عرایض مجلس شورای ملی فرستادند و کمیسیون عرایض این موضوع را در طی گزارشی به اطلاع نمایندگان مجلس رسانید و سرانجام مجلس ماده واحدی باین شرح گذرانید .

مجلس شورای ملی بنام سعادت ملت انقراض سلطنت قاجاریه را اعلام نموده حکومت موقتی را حدود قانون اساسی و قوانین موضوعه مملکتی بشخص آقای رضاخان پهلوی واگذار مینماید . تعیین تکلیف حکومت قطعی موکول به نظر مجلس مؤسسان است که برای تغییر مواد ۳۶ و ۳۷ و ۳۸ و ۴۰ متمم قانون اساسی تشکیل میشود .

روز نهم آبان ماه بعد از تصویب ماده واحده مرحوم تدین نایب رئیس مجلس ماده واحده راجع بانقراض قاجاریه را بواسطه حضرت اقدس پهلوی رئیس حکومت

موقتی در منزل ایشان ابلاغ کردند و در روز پانزدهم آبان از طرف رئیس حکومت موقتی و رئیس عالی کل قوا اعلامیه‌ای باین شرح منتشر شد .

چنانکه عامه سابقه دارند از چندی باینطرف در اطراف واکناف مملکت در اظهار تنفر و اترجار از سلطنت قاجاریه و الغای آن نهضت عمومی ایجاد و احساسات ملی روز بروز شدیدتر شده و طوری غلیان یافت که در مرکز نیز هیجان فوق‌العاده برای نیل باین آمال ملی بروز کرد و دنباله آن بجائی ممتد گردید که اگر مورد توجه عاجل واقع نمیشد قطعاً بانقلاب عظیم و عواقب وخیم منتهی میگشت دولت بیاس احترام آزادی و افکار عمومی و احساسات ملی در تمام این مدت بالمره رویه بیطرفی را اتخاذ نموده تا عامه اهالی و مجلس شورای ملی هر طریقه‌ای که موافق صلاح ملت و مملکت میدانند اختیار نمایند .

مجلس شورای ملی بنا بر موافقت با افکار عمومی متوجه لزوم خاتمه دادن به اوضاع و بحران مملکتی شده و پس از چندی مطالعه و مذاکره در جلسه شنبه ۱۹ آبانماه انقراض سلطنت قاجاریه را اعلام نموده و ریاست حکومت موقتی را باینجانب واگذار کرد .

تا اینکه مجلس مؤسسان بفوریت تکلیف قطعی حکومت آینده مملکت را تعیین نماید .

این است که در تعقیب رأی مجلس شورای ملی انقراض سلطنت را از آل قاجار و بدست گرفتن حکومت موقتی را بوسیله این اعلامیه رسماً اعلان میکنم . . . امیدوارم که تمام علاقه‌مندان به سعادت مملکت در حفظ مصالح عمومی با من کومک کنند .

سرانجام مجلس مؤسسان در روز یکشنبه ۱۵ آذرماه ۱۳۰۴ در تکیه دولت تشکیل شد و رضاشاه کبیر در نطق افتتاحیه چنین گفتند :

بسمه تعالی . البته آقایان محترم از علل پیش‌آمدهائی که باعث انعقاد مجلس مؤسسان گردیده است . اطلاع کامل دارند و میدانند که مجلس شورای ملی که بموجب قانون اساسی نماینده قاطبه اهالی مملکت ایران است بر حسب ضرورت و برای متابعت میل و افکار ملت که در تمام ایران ابراز و اظهار شده بود برای نیل باستقرار حکومتی که مرام ملی را بهتر تأمین نماید . سلطنت را از سلسله قاجاریه منتزع نموده ریاست حکومت مملکت را موقتاً بعهدہ اینجانب محول ساخته و انعقاد مجلس مؤسسان را برای تعیین تکلیف قطعی امر لازم و مقتضی دانست این بود که اینجانب حسب التکلیف و بنا بر تصمیم و تصویب مجلس شورای ملی ملت را به تعیین و انتخاب امنای خود بجهت این مقصود مهم دعوت کردم و ملت نیز شمارا منتخب نموده اینک بعون اله و توفیقه ادای این وظیفه را که

معظمترین و وظائف ملی و مملکتی است بر حسب رأی ملت به شما واگذار نموده و شمارا دعوت میکنم که صلاح و خیر مملکت را در نظر گرفته و در هر حال خداوند را شاهد و ناظر اعمال دانسته آنچه وجدان شما بر آن حکم میکند بموقع عمل بگذارید. و چون در این امر احساس طول مدت بی تکلیفی برای مملکت ممکنست جلب مضرات و مفاسد نماید مقتضی است حتی الامکان در انجام وظیفه تسریع نمائید در خاتمه امیدوارم خداوند تبارک و تعالی شمارا موفق ومؤید بدارد.

در جلسه چهارم مجلس مؤسسان مواد ۳۶ و ۳۷ و ۳۸ و ۴۰ قانون متمم قوانین اساسی را اصلاح کرد و ۲۲ آذر ۱۳۰۴ مجلس مؤسسان پایان خویش را اعلام داشت و سرانجام در روز ۴ اردیبهشت ۱۳۰۵ اعلیحضرت فقید تاجگذاری فرمودند. و مملکت را از تیره روزی که بدان دچار شده بود رهانیدند. رضاشاه کبیر در طول حیات خود پیوسته از تأییدات الهی و پشتیبانی مردم بهره مند بودند و به مدد همین دو عامل بود که توانستند بر مشکلات طاقت فرسایی که مملکت بدان دچار بود. فائق آیند.

جهت اثبات اینکه شاه در پناه خداست و پروردگار کسی را که شایسته سلطنت بداند اورا تأیید میکند و از بد حادثات در امان میدارد تا روزی پادشاهی رسد و بندگان خدا را از رنج و عذاب برهاند ماجرای از زبان شخص اول مملکت که درباره پدر و الاوتبار خویش رضاشاه کبیر بیان داشته اند در اینجا نقل میکنم. «داستان تأثر انگیزی که پدرم از احساسات خود در جنگ با یکی از دسته های راهزن برای من حکایت میکرد هنوز بخوبی در خاطر مانده است پدرم میگفت در اثنای این مبارزه ناگهان آنقدر از اوضاع مغشوش ایران آنروز متنفّر بودم که عملاً خود را در معرض گلوله دزدان قرار دادم پدرم که آنوقت اسب سفیدی سوار بود برای دزدان هدف بسیار آشکار و آسانی بود ولی هیچیک از گلوله های دشمن باو اصابت نکرد.» و رضاشاه کبیر از خطر سلامت جست. تا در روزهای تیره کشور را از بد حادثات در امان دارد.

شاهنشاه آریامهر

«من در چهارم آبان ۱۲۹۸ در خانه كوچك و ساده دریکی از محلات قدیم طهران چشم بدنیا گشودم در آن موقع هنوز شهر تهران حصار داشت و اطراف آنرا خندق خشکی فرا گرفته بود. از خاطرات نخستین دوران کودکی من قیافه مردانه و قامت بلند پدر است که در آن هنگام وزیر جنگ بود جالبترین خاطره دوران طفولیت من روزی است که پدرم با مراسم بسیار باشکوهی بعنوان



اعلیحضرت همایون محمدرضا پهلوی آریامهر شاهنشاه ایران

«رضاشاه پهلوی» تاج شاهنشاهی بر سر نهاد و من نیز بولایتعهد برگزیده شدم . مراسم مجلل و بی نظیر تاجگذاری در تالار قصر گلستان و تخت طاوس با شکوه و تشریفات باستانی انجام گرفت و ابهت و عظمت آن منظره در من که در آن ایام شش سال بیش نداشتم تأثیری شگرف داشت .

کمی بعد از تاجگذاری پدرم دچار بیماری حصبه شدم و چند هفته با مرگ دست بگریبان بودم بیماری من موجب ملال ورنج شدید پدر مهربانم شده بود . در طی این بیماری سخت پا به دایره عوالم روحانی خاص گذاشتم که تا امروز آنرا افشا نکردم در یکی از شبهای بحرانی کسالتم مولای متقیان علی علیه السلام را بخواب دیدم در حالیکه شمشیر معروف خود ذوالفقار را در دامن داشت و در کنار من نشسته بود و در دست مبارکش جامی بود بمن امر فرمود مایعی را که در جام بود بنوشم . من نیز اطاعت کردم و فردای آنروز تبم قطع شد و حالم سرعت رو به بهبود رفت در آنموقع با آنکه بیش از هفت سال نداشتم با خود میانداشیدم که بین آن رؤیا و بهبودی سریع من ممکنست ارتباطی نباشد ولی در همان سال دو واقعه دیگر برای من رخ داد که در حیات معنوی من تأثیری بسیار عمیق بر جای نهاد .

در دوران کودکی تقریباً تابستان همراه خانواده خود به امامزاده داود که یکی از نقاط منزله و خوش آب و هوای دامنه البرز است میرفتیم . برای رسیدن بآن محل ناچار بودیم که راه پر پیچ و خم و سراسیمه را پیاده و یا با اسب طی کنیم . در یکی از این سفرها که من جلو زین اسب یکی از خویشاوندان خود که سمت افسری داشت نشسته بودم . ناگهان پای اسب لغزید و هردو از اسب زیر افتادیم من که سبکتر بودم با سر به شدت روی سنگ سخت و ناهمواری پرت شدم و از حال رفتم . هنگامیکه بخود آمدم همراهان من از اینکه هیچگونه صدمه‌ای ندیده بودم فوق العاده تعجب می کردند ناچار برای آنها فاش کردم که در حین فرو افتادن از اسب حضرت ابوالفضل علیه السلام ظاهر شده و مرا در هنگام سقوط گرفت و از مصدوم شدن مصون داشت .

سومین واقعه که توجه مرا به عالم معنی بیش از پیش جلب نمود . روزی روی داد که با مربی خود در حوالی کاخ سلطنتی سعدآباد در کوچهای که با سنگ مفروش بود قدم میزدیم در آن هنگام ناگهان مردی را با چهره ملکوتی دیدم که بر گرد عارضش هاله‌ای از نور مانند صورتی که نقاشان غرب از عیسی بن مریم میسازند نمایان بود . در آن حین بمن الهام شد که با خاتم ائمه اطهار حضرت امام قائم روبرو هستم مواجه من با امام آخر زمان چند لحظه بیشتر بطول نیانجامید که از نظر ناپدید شد و مرا در بهت و حیرت گذاشت .

در آن موقع مشتاقانه از مربی خود سؤال کردم اورا دیدی ؟ مربی من متحیرانه جواب داد چه کسی را دیدم ؟ اینجا که کسی نیست « اما من آنقدر به حقیقت و اصالت آنچه که دیده بودم اطمینان داشتم که جواب مربی سالخورده من کوچکترین تأثیری در اعتقاد من نداشت پس از این واقعه با وجود اینکه به بیماری سخت از قبیل سیاه سرفه - دیفتری و چند مرض شدید دیگر مبتلا شدم . هرگز مکاشفه دیگری برای من پیش نیامد . چنانکه درهشت سالگی مبتلا به بیماری جانفرسای مالاریا شدم و با نبودن وسائل مداوای امروزی از این بیماری به سختی نجات یافتم ولی در طی هیچیک از این بیماریها رؤیای مانند آنچه نقل کردم نداشتم بهر حال از سن شش یا هفت سالگی اعتقاد و ایمان مداوم پیدا کردم که خدای بزرگ مرا پیوسته در کنف حمایت خود قرار داده و خواهد داد . بنظر من خدای بزرگ در مخاطرات و بلا یا حافظ و ناصر من بوده و مرا بوحدانیت و عدالت خود مؤمن ساخته است و باین نکته مسلم سایر ملل راقیه نیز معترفند .

مدتها پس از این وقایع دوران کودکی چهار حادثه دیگر برای من روی داد که هر يك در حدود خود حایز اهمیت بوده و موجب شده است که ایمان و توجه بی شائبه‌ای که در دوران کودکی به مبدأ حقیقی داشته‌ام ادامه یافته و روز بروز مستحکمتر گردد . اولین حادثه هنگامی روی داد که برای بازدید سدی که تازه در شرف احداث بود . بکوهرنگ در حوالی اصفهان رفته بودم و هنگام مراجعت باتفاق یکی از امرای ارتش که سمت فرماندهی لشکر آن ناحیه را داشت به هواپیمای كوچك اختصاصی خود که روی باریکه مسطحی قرار داشت سوار شدم و چون پروانه خلبانی دارم واز راندن هواپیمای شخصی خود یا هر هواپیمای دیگری خوشم میاید . شخصاً پشت فرمان نشستم . این هواپیما از نوع يك موتوره و سبك بود . و پس از ده دقیقه پرواز ناگهان موتور آن خاموش گردید و مجبور بودم که اجباراً در يك ناحیه کوهستانی در دره سنگلاخی فرود آیم . هرکس از فن خلبانی اطلاع داشته باشد میداند که در این موارد وقتی کاسته شدن سرعت هواپیما از حد معینی تجاوز کند هواپیما بدور خود میچرخد . چون موتور خاموش بود و نمیتوانستم در يك چنین دره خطرناك هواپیما را طوری بگردانم که بطور عادی فرود آید ناچار سعی کردم سرعت هواپیما را تا حدی حفظ کرده و همانجا بزمین سقوط نمایم . بنابراین پیش از آنکه هواپیما بزمین برسد دسته آنرا کشیدم تا دماغه هواپیما رو به بالا رفته و سر آن به تخته سنگی که مستقیماً در جلو ما قرار گرفته بود اصابت نکند سرعت هواپیما آنقدر کاهش یافته بود که فرضاً اگر از آن تخته سنگ هم میگذشتم ممکن نبود از سنگ بزرگی که پشت آن قرار داشت بگذریم . همینکه هواپیما بسنگ اولی

اصابت کرد چرخهای آن ازجا کنده شد و همین امرهم موجب کاهش بیشترسرعت هواپیما شد و بدنه آن روی زمین سنگلاخ بنای لغزیدن نهاد و لحظه‌ای بعد ملخ هواپیما بسنگ صاف بزرگی خورد و هواپیما روی زمین معلق زد و پشت بزمین و رو بهوا متوقف گردید . ولی ما بطور اعجازآمیزی بدون کوچکترین صدمه درحالیکه با کمربندهای خود وارونه در جایگاه باز خلبان قرار داشتیم نجات یافتیم واین امر بقدری غیرمترقبه و باورنکردنی ودرعین حال جالب بود که بی‌اختیار خنده‌ام گرفت .

باید دید این واقعه از حسن اتفاق و سازگاری بخت بود یا نیروی نامرئی دیگری این بخت و حسن اتفاق را بوجود آورده بود .
دومین واقعه رهایی استان زرخیز آذربایجان از تسلط اجانب بود . این واقعه عجیب ونجات این استان به تائیدات الهی و حس ناسیونالیزم ایران انجام گرفت .

سومین واقعه عجیب و تلخ دوران سلطنتم دربهمن ۱۳۲۷ هنگامیکه در جشن سالیانه تأسیس دانشگاه شرکت میکردم روی داد درآنروز لباس نظامی بر تن داشتم و هنگامیکه از اتومبیل پیاده شده و در شرف ورود بدانشکده حقوق و محل انعقاد جشن بودم ناگهان صدای شلیک گلوله بگوش رسید و تیرهایی بجانب من شلیک شد با اینکه بظاهر عجیب جلوه میکند ولی سه گلوله به کلاه نظامی من اصابت کرد و آسیبی بر سر من وارد نیامد ولی گلوله چهارم از سمت راست گونه وارد واز لب بالائی و زیر بینی من خارج گردید .

شخصی که نسبت به من سوء قصد کرده و بعنوان عکاس بآن محله راه یافته بود دومتر بیشتر با من فاصله نداشت ولوله طپانچه خودرا به سینه من قراول رفته بود من و او هردو روبروی هم قرار گرفته بودیم و کسی نزدیک ما نبود که بین ما حائل باشد و ازاین رو میدانستم هیچ مانعی برای اینکه تیرش بههدف برسد در پیش نداشت عکس‌العملی که در آن لحظه فراموش نشدنی از خود نشان دادم هنوز در خاطر ام است . فکر کردم که خودرا بروی او بیندازم ولی فوراً متوجه شدم که اگر بطرف او جستن کنم نشانه‌گیری او را آسان خواهم کرد واگر فرارکنم از پشت سر هدف قرار خواهم گرفت ناچار فوراً شروع به يك سلسله حرکات مارپیچی کردم تا مطابق يك تاکتیک نظامی طرف را در هدف‌گیری گمراه کنم . ضارب مجدداً گلوله‌ای شلیک نمود که شانه مرا زخمی کرد آخرین گلوله در طپانچه او گیر کرد و خارج نشد و من احساس کردم که دیگرخطری متوجه من نیست و زنده‌ام با غضب بسیار اسلحه بر زمین زد و خواست فرار کند ولی ازطرف افسران و اطرافیان من محاصره شد ومتأسفانه بقتل رسید ومحرکین

اصلی اودرست معلوم نشدند . خون از زخمهای من مانند فواره می جست ولی بخاطر دارم در همان حالت میل داشتم بانجام مراسم آنروز بپردازم ولی همراهان مانع شدند و مرا به بیمارستان بردند و در آنجا به بستن زخمهایم پرداختند .
چندی بعد لباس نظامی آغشته بخون من در باشگاه افسران تهران بمعرض نمایش گذاشته شد این حادثه نیز ایمان مرا بمبداء حقیقی و حمایت ذات بیچون احدیت قوی تر ساخت و پیوند ناگسستنی مرا با خدای بزرگ مستحکم تر نمود .
قضیه چهارم معجزه ایست که در بیست و هشتم مرداد سال ۱۳۳۲ رخ داد و ایران را از چنگال مصدق رهایی داد .

اعتقاد فعلی من این است که سرنگون کردن دستگاه مصدق کار مردم عادی کشور من بود که در دلشان بارقه مشیت یزدانی میدرخشید .
بر من مسلم است کارهایی که در دوران سلطنتم کرده ام بیاری واعانت يك نیروی نامرئی انجام گرفته است .

از اوان کودکی دانسته ام که دست تقدیر مرا بسرپرستی يك کشور باستانی و دارای تمدنی که مورد ستایش من است خواهد گماشت و باید در بهبود وضع مردم کشور و مخصوصاً طبقه معمولی کوشش کنم -- احساس میکنم که ایمان واقعی من بخداوند مرا در انجام دادن این منظور مقدس کمک خواهد نمود .
مردم ایران که این نیت پاک شاهنشاه با خبرند همیشه او را در کارهای بزرگی که بسود کشور انجام میدهد یاری و مدد کرده اند و حتی در روزهای بحرانی پادشاه خود را تنها نگذارده اند شاهنشاه در این باره مینویسد :

« روز ۹ اسفند ۱۳۳۱ مصدق بمن توصیه کرد که موقتاً از کشور خارج شوم برای اینکه وی را در اجرای سیاستی که در پیش گرفته بود آزادی عمل بدهم و تا حدى از حیل و دسائس دور باشم با این پیشنهاد موافقت کردم . مصدق پیشنهاد کرد که این نقشه مسافرت مخفی بماند و اظهار داشت که به وزیر خارجه دستور خواهد داد شخصاً گذرنامه و سایر اسناد من و همسرم و همراهانم را صادر کند .

جالب توجه آن بود که مصدق با التهاب مخصوصی توصیه میکرد که با هواپیما از ایران خارج نشوم زیرا میدانست مردم ایران که مخالف این تصمیم خواهند بود در فرودگاه ازدحام خواهند کرد و مانع پرواز من میشوند از اینرو پیشنهاد کرد که تا مرز کشور عراق و بیروت بطور ناشناس مسافرت کنم با این پیشنهاد هم موافقت شد . اما این راز برملا گردید و تظاهرات وفاداری بشاه که از طرف جمعیت عظیم مردم کشور بعمل آمد بقدری صمیمی و اقناع کننده بود که اجباراً از تصمیم خود در ترك وطنم عدول کردم -- این عمل مردم رشید ایران را

در حمایت از من و پشتیبانی از مقام سلطنت که من مظهر آن بودم متحد و متفق ساخت.»
سرانجام واقعه ۲۲ مردادماه سال ۱۳۳۲ پیش آمد و شاهنشاه بیاری مردم حکومت مصدق را واژگون ساخت .
شاهنشاه درباره این قیام مردانه ایرانیان شاه دوست و وطن پرست مینویسد .

«هرچند من در حین انقلاب در خارج ایران بودم ولی از جزئیات امور اطلاع داشتم و بعد از مراجعت به ایران نیز در جریان حوادث بودم انقلابیکه در برانداختن مصدق و حزب توده پیش آمد محرکی جز حس ملیت و دوستی ایرانیان و ناسیونالیزم ویژه این سرزمین نداشت .
چنانکه گفته شد مردم بی سلاح بتانکها و مسلسلهای مصدق حمله کردند و عده ای از زنان و کودکان نیز جان خود را در این راه نثار نمودند و نمیتوانم تصور کنم که این مردم انتظار دریافت حقی برای ابراز میهن پرستی خویش داشتند بلکه آمال عالی تر و درخشانتری سائق و هادی آنها در این اقدام بود .»
آنگاه شاهنشاه مینویسد :

«مردم کشور ما هر سال در ۲۸ مرداد بیادبود روز سقوط مصدق و شکست نیروهای بیگانه که نزدیک بود چراغ استقلال کشور را خاموش کند جشن میگیرند و من آرزو مندم که درس عبرتی را که آن روز تاریخی ب مردم ایران داد هرگز فراموش نکنیم .»

آنچه در این صحایف از نظر شما گذشت صحنه هایی جاندار و زنده از پیوند شاه و مردم در طول تاریخ ایران بود . این یادبودهای پرهیجان نمودار گویایی از احساسات پاک نیاکان ماست که بنا بر یک سنت دیرین شاه را مظهر خدا دانسته و با او رابطه ای ناگسستنی استوار ساخته بودند و همین نوع علائق سبب شد که به رغم ترکانازیهایی که در این ملک صورت گرفت کشور ما همچنان آزاده و مستقل بماند تا امروز بتوانیم در این جهان پر آشوب به امن و آسایشی که نظیر آنرا در جای دیگر نتوان یافت بزندگانی خود ادامه دهیم و در میان سایر ملتها سربلند و سرافراز باشیم .

همه و همه از پرتو این اتحاد مقدس و یگانگی و یکدلی روحانی بوده است و بس .

فهرست مأخذ ومنابع

- ١ - تاريخ طبرى .
- ٢ - تكملة تاريخ الطبرى ، محمد بن عبد الملك همدانى .
- ٣ - الكامل فى التاريخ ابن اثير جزرى .
- ٤ - مروج الذهب ومعادن الجواهر ابو الحسن على بن حسين بن على مسعودى .
- ٥ - سنى ملوك الارض والانبياء حمزه اصفهانى .
- ٦ - كتاب البدء والتاريخ مطهر بن طاهر المقدسى .
- ٧ - كتاب عزراخبار ملوك الفرس و سيرهم ابو منصور ثعالبى .
- ٨ - تجارب الامم وتعاقب الهمم ابو على مسكويه .
- ٩ - المنتظم فى تاريخ الملوك والامم . تأليف ابو الفرج عبد الرحمن الجوزى .
- ١٠ - تاريخ مختصر الدول تأليف ابو الفرج غريغوريوس ملطى معروف به ابن العبرى .
- ١١ - المختصر فى اخبار البشر معروف به تاريخ ابو الفداء تأليف ملك عماد الدين ابو الفداء اسماعيل ايوبي حموى صاحب حماة .
- ١٢ - كتاب عهد عتيق
- ١٣ - تتمه روضة الصفا .
- ١٤ - ناسخ التواريخ .
- ١٥ - زين الاخبار گرديزى .
- ١٦ - آثار الباقية بيرونى .
- ١٧ - مجمل التواريخ والتقصص .

- ۱۸ - جامع التواریخ رشیدی .
- ۱۹ - ترجمه یمینی .
- ۲۰ - نظام التواریخ قاضی بیضاوی .
- ۲۱ - روضه اولی الالباب فی تواریخ الاکابر والانساب یا تاریخ بناکتی .
- ۲۲ - تاریخ گزیده حمدالله مستوفی .
- ۲۳ - تاریخ شیخ اویس ابوبکر قطبی اهری .
- ۲۴ - مناهج الطالبین علاء قزوینی .
- ۲۵ - فردوس التواریخ خسرو بن عابد ابرقویی معروف به ابن معین .
- ۲۶ - مجمع التواریخ سلطانی یا زبدة التواریخ خواجه شهاب الدین عبدالله بن لطف الله ابن عبدالرشید خوافی معروف به حافظ ابرو .
- ۲۷ - زبدة التواریخ ، جمال الدین ابوالقاسم عبدالله بن علی کاشانی .
- ۲۸ - تاریخ کبیر تألیف جعفر بن محمد یزدی معروف به جعفر یزدی .
- ۲۹ - تاریخ واسط جعفر بن محمد یزدی .
- ۳۰ - روضة الصفا ، محمد بن خاوندشاه بن محمود معروف به میرخواند .
- ۳۱ - حبیب السیر فی اخبار افراد بشر تألیف غیاث الدین هماد الدین محمد الحسینی مشهور به خواندمیر .
- ۳۲ - لب التواریخ ، یحیی بن عبداللطیف حسینی یا حسنی سیفی قزوینی .
- ۳۳ - تاریخ ایلچی نظام شاه تألیف خورشاه ابن قباد الحسینی .
- ۳۴ - جهان آراء یا نسخ جهان آراء تألیف قاضی احمد غفاری قزوینی .
- ۳۵ - نگارستان قاضی احمد .
- ۳۶ - مرآة الادوار تألیف مصلح الدین لاری شافعی .
- ۳۷ - تاریخ الفی .
- ۳۸ - تاریخ طاهری یا روضة الطاهرین تألیف طاهر محمد سبزواری .
- ۳۹ - زبدة التواریخ کمال خان منجم .
- ۴۰ - خلد برین تألیف محمد یوسف واله قزوینی
- ۴۱ - زبدة التواریخ محمد محسن مستوفی .
- ۴۲ - زینة التواریخ - میرزا محمد رضا منشی الممالک نبریزی و عبدالکریم بن علی رضا اشتهاردی .
- ۴۳ - شمس التواریخ . عبدالوهاب قطره .
- ۴۴ - نامه خسروان سه جلد . جلال الدین میرزا ملقب به احتشام الملك
- ۴۵ - ارشاد الادیب یاقوت .

- ۴۶ - تاریخ یمینی ابونصر محمد بن عبدالجبار غبی .
- ۴۷ - تاریخ بیهقی .
- ۴۸ - صفوة الصفا تألیف توکلی بن اسماعیل معروف به ابن البراز .
- ۴۹ - سلسلة النسب صفویه شیخ حسن بن شیخ ابدال زاهدی .
- ۵۰ - شاهنشاهنامه بنائی هروی .
- ۵۱ - تاریخ جهان آراء ملا ابی بکر طهرانی .
- ۵۲ - احسن التواریخ حسن بیک روملو .
- ۵۳ - تاریخ عباسی مولانا جلال الدین محمد منجم یزدی مشهور به جلال منجم .
- ۵۴ - عالم آراء عباسی اسکندربیک ترکمان .
- ۵۵ - روضة الصفویه . تألیف میرزا بیک بن حسن حسنی جنابدی .
- ۵۶ - عباسنامه یا تاریخ طاهر وحید تألیف میرزا محمد طاهر وحید قزوینی .
- ۵۷ - خلد برین محمد یوسف واله قزوینی .
- ۵۸ - فوائد صفویه ابوالحسن بن ابراهیم قزوینی .
- ۵۹ - تاریخ طهماسبیه .
- ۶۰ - جهانگشای نادری . میرزا مهدی خان استرآبادی .
- ۶۱ - نادرنامه محمد کاظم وزیر مرو .
- ۶۲ - مجمل التواریخ . تألیف ابوالحسن بن محمد امین گلستان .
- ۶۳ - تاریخ زندیه علی رضا بن عبدالکریم شیرازی .
- ۶۴ - تاریخ گیتی گشا مشهور بتاریخ زندیه میرزا محمدصادق موسوی اصفهانی متخلص بنامی .
- ۶۵ - گلشن مراد . میرزا ابوالحسن غفاری کاشانی .
- ۶۶ - کتاب احوال و اشعار رودکی . سعید نفیسی جلد اول .
- ۶۷ - قابوس وشمگیر زیاری . اقبال .
- ۶۸ - زندگی شاه عباس . فلسفی .
- ۶۹ - نادرشاه افشار . احمد کسروی .
- ۷۰ - تاریخ ایران بعد از اسلام . زرین کوب .
- ۷۱ - فردوسی و شعر او . استاد مینوی .
- ۷۲ - نظام التواریخ . قاضی بیضاوی .
- ۷۳ - راحة الصدور . نجم الدین ابوبکر محمد بن علی بن سلیمان راوندی .
- ۷۴ - تحفه سامی .
- ۷۵ - تذکره نصرآبادی .

- ۷۶ - هفت اقلیم رازی .
- ۷۷ - تذکره آتشکده آذر .
- ۷۸ - عیون الاخبار ابن قتیبہ .
- ۷۹ - ادب العرب والفرس (الحکمه الخالده) عبدالرحمن بدوی .
- ۸۰ - سیاست نامه . خواجه نظام الملک .
- ۸۱ - گنج شایگان .
- ۸۲ - مثالب الوزیرین . ابوحیان .
- ۸۳ - الفهرست . ابن الندیم .
- ۸۴ - کتاب التاج . جاحظ .
- ۸۵ - روضة الانوار ملامحمدباقر سبزواری .
- ۸۶ - عقد طهماسبی . شیخ حسین .
- ۸۷ - کیمیای سعادت . غزالی .
- ۸۸ - تاریخ ماد . دیاکونوف ترجمه کشاورز .
- ۸۹ - سرگذشت ۳۵۰۰ ساله ایران . دکتر صفا .
- ۹۰ - حماسه سرایی در ایران . دکتر صفا .
- ۹۱ - شاهنشاه در تاریخ و ادب ایران . دکتر صفا .
- ۹۲ - السعاده والاسعاد . چاپ دانشگاه .
- ۹۳ - یشتها . پورداد .
- ۹۴ - ایران باستان . مشیرالدوله .
- ۹۵ - مجله الدراسات . مقالات دکتر محمدی .
- ۹۶ - مقدمه قدیم شاهنامه . بیست مقاله قزوینی .
- ۹۷ - صورة الارض . ابن حوقل .
- ۹۸ - مسالك الممالك . اصطخری .
- ۹۹ - فارسنامه . ابن البلخی .
- ۱۰۰ - تاریخ ادبیات . دکتر صفا .
- ۱۰۱ - تاریخ طبرستان . ابن اسفندیار .
- ۱۰۲ - کتاب النقص قزوینی .
- ۱۰۳ - نصیحة الملوك . غزالی .
- ۱۰۴ - تحفة الملوك .
- ۱۰۵ - دیوان بشار بن برد طخارستانی .
- ۱۰۶ - عقد الفرید .

- ۱۱۷- داراب‌نامه . طرطوسی .
- ۱۰۸- بحار الانوار . مجلسی .
- ۱۰۹- اخلاق جلالی .
- ۱۱۰- سفینه البحار . حاج شیخ عباس قمی .
- ۱۱۱- كشف الظنون . حاج خلیفه .
- ۱۱۲- شاهنشاهی عضدالدوله . فقیهی .
- ۱۱۳- تاریخ بغداد . خطیب بغدادی .
- ۱۱۴- کتاب التاج والایین . دکتر محمدی .